

کتابخانه
پنجاه و یک
پنجاه و یک

کتابخانه مجلس شورای اسلامی



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

مؤلف

مترجم

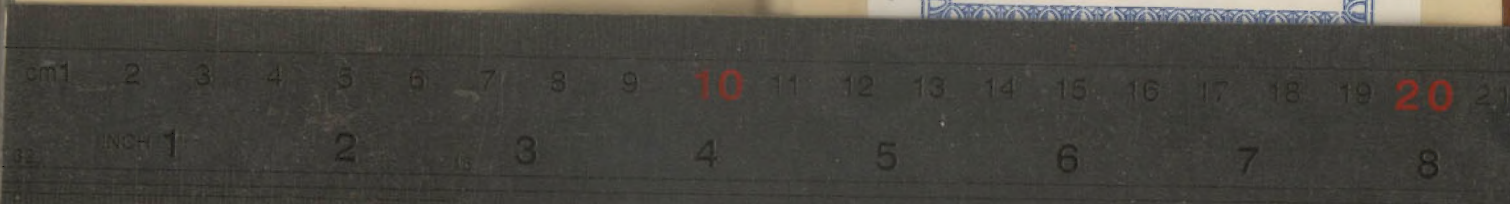
شماره قفسه

بازدید شد
۱۳۸۲

کتاب مجموعه: ترغیب و تعزیر

۷۲۳۳
۲۸۷۲

۷۴۴۱۳
۵۷۳۲



کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب مجموعه: ترجمه و تفسیر

مؤلف

مترجم

شماره قفسه

۷۲۳۴
۲۸۷۲

بازدید شد
۱۳۸۲



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۷۴۴۱۳
۸۷۳۷

فایز و افروز
 احوال مردم در صلوات خدا
 مؤید الدوله
 ای برقا
 احوال فاضلین و زوایا
 مؤید الدوله و اتم

مراد و اسرار
 و تحفه و قافیه
 رنانه اورانی و اتم
 باقر زلفه و اسرار
 و قشربنی از کتب طبقات



بازرسی شد
 ۲۶ - ۲۷

۲۸۷۲
 ۷۴۴۱۳

[illegible]

موصوفه و علشان مشغول است خدا حاضر بخدوت مشغول
 شمر و بلیقه سوجانینش ایضا از اوله العین چون شهر که
 منبت العین در حق حقیت در یک طرفه و در کمال و در حق حقیت
 مدبر بر و است که یعنی زب است و در از بر است هم آمده است
 منو الله و منعت که از حق منعت که از حق منعت که از حق منعت
 و او الله است که از بر است است و اخلاص دارد این و او
 با هم ظاهر و خد ف کرده منعت منعت که است با و جوار دارد و
 و جوار داده میشود بطلب که فعل امر و حق با شد پس حق و که
 بعلة اینکه لازم مراد داخل شود و او بر حق و حق است و الله لازم
 مراد که فعل و او در کلام حکم مذکور است و غیر که و الله الخیر فی سید
 اینکه لازم مراد و او طلب در اید و غیر که و الله الخیر فی سید
 لازم مراد جوار است طلب واقع شود یکدیگر در جوار
 بنا است و تا از بر است است و شخص است بلفظ الله
 و حذف میشود فعلش که است انوار منقول شاعرنا الله بالهيات الخ
 ان یلا منکن ام یلا من البشیر فی کمال انوار صمد البلاء الخ
 است یا از بر شاهد برسته نا اید است که با عنوان جمع شده است و از
 بر است است یکدیگر در حرف جاره با است و با از بر است است

و اعم است این

و اعم است این با از اوله انوار قسم دوم انوار قسم دوم انوار قسم دوم
 بریم است که از بر است و فعلش در کلام مذکور است و یکدیگر در کلام
 مراد است که در اخلاص است بر حق و جوار طلب واقع شده است و
 است از بر جوار بر غیر عنوان یا از جوار که آن اوله و تو نقد بر کواریم
 باشد نقد بر منو الله تقوی که کثرت و کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت
 از ذکر کثرت شاهد بر حق است که کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت
 جوار است در و کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت
 آن قسم با حق و شاهد را یدل علیه منو الله قائم بر حق کثرت کثرت
 است و است که در این خد شده است جوار بر حق کثرت کثرت کثرت
 است میانید یدل علیه منو الله قائم و الله شاهد الله است که خد
 ف شده است فعلش که کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت
 از ما یدل علیه یکدیگر در حرف جاره کاف است و کاف از بر است است
 منو الله کاف لایه غیر منو الله است شاهد بر کاف است
 که از بر است است و کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت
 و کاف از بر است است و کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت
 غیر ذکر یکدیگر خدا را ما علة اینکه هدایت کرده است کثرت کثرت
 شاهد بر کاف است که از بر است کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت

[illegible]

1022 P.

[illegible]

داربر این
مفتوحه و خط
قلم است

[illegible]

دال ليس اللسان ولا معنى غير سبعة تحت لسان
 خبر که معرکه در ادبیات و بیجانی دال و فعل آن زبده یقیناً
 گفته اند دال تار به غیر وجهی که در ادبیات و بیجانی دال اسم
 سمع دال زبده سینه نامیده آن زبده را در ادبیات و بیجانی دال حرف
 جواب شمار آن گفته اند لسان سخن آن غیر سیکه نیز و نا
 برآیند که سر آن زبده و یکدیگر در حرف سینه یا لاف
 کات است و کات در کات سینه است شمار آن زبده الی
 غیر زبده که شمار آن است شمار و بر کات است که در کات سینه
 و سینه غیر غیر زبده و غیر کات و غیر سینه و غیر کات
 پس مرا فته که غیر سینه و غیر کات و غیر سینه و غیر کات
 حقا و غیر کات و غیر کات و غیر کات و غیر کات
 و بیجان در کات و غیر کات و غیر کات و غیر کات
 که در کات و غیر کات و غیر کات و غیر کات

دال

دال که در کات و غیر کات و غیر کات و غیر کات
 و کات که در کات و غیر کات و غیر کات و غیر کات
 که در کات و غیر کات و غیر کات و غیر کات
 و کات که در کات و غیر کات و غیر کات و غیر کات
 که در کات و غیر کات و غیر کات و غیر کات
 و کات که در کات و غیر کات و غیر کات و غیر کات
 که در کات و غیر کات و غیر کات و غیر کات
 و کات که در کات و غیر کات و غیر کات و غیر کات
 که در کات و غیر کات و غیر کات و غیر کات

وتمت و در حقبت استیج اثبات مادک دانی المنهات
 پس بغیر از حق ستم از این برده نوع عوالم کاعته نقصه
 مادک دانی پشیمه پس هست و وجه شایسته شان در حق
 و دوقل در مبتلا و خبر دفع مبدله به مبتلا و بنا بر حکمت نصیب
 مبدله به به خبر بنا بر قربت شایسته و ما شایسته بر است پس
 از آنکه به جهات بعدی مانده نظر تفرق است و شایسته غلظ
 که در این است است اما علم در معرفت و معرفه در کما
 محض است به بکره متکثران به نام بغیر نیست زنده است
 شایسته بر سر است و در این نظر در فضل شده است
 بر معرفت و ما احد خبر شایسته بغیر نیست احدی بهتر از تو شایسته
 بر سر است که از بار بغیر نیست و داخل شده است بر بکره
 و که در جهات اخلاص و شایسته بغیر نیست و به بغیر نیست
 رجعت با فضل از تو شایسته بر سر است از بار بغیر نیست
 و داخل شده است بر بکره و که داخل مشیعو تا در آخر کار

در جمله

در قسیده اسم او حسین واقع لشعرو این تا از بار بغیر نیست است
 و یا از بار بغیر نیست و در این اوقات حسن مناسبت بغیر نیست
 منکام منکام که در حقبت شایسته بر سر است و تا در آخر شایسته
 است و در حقبت عرشم انصاف و کلمات سعته به هم
 و از بغیر نیست و به بغیر نیست و به بغیر نیست و به بغیر نیست
 ساحت ساحت شایسته شایسته و در این هر کاه بدین
 از بار بغیر نیست و در این علم شایسته که شایسته خبر
 ان هو مستویا علی احدی که علی اخلاص و شایسته بغیر نیست
 بغیر نیست و در این علم شایسته و در این شایسته به هم
 ان است که علم شایسته است و در این شایسته و در این
 یا به هم خبر شایسته و در این شایسته و در این شایسته
 از علم خبر شایسته و در این شایسته و در این شایسته
 و شایسته است بر سر است که در علم شایسته است و در

و اما تم زید غیر نیست از آنکه زید نام غیر نیست زید
 است بلکه در هر یک که از زید در هر یک و در هر یک از هر یک
 پس در هر یک که از زید در هر یک که از زید در هر یک
 باشد یا به غیر از آنکه زید نام غیر نیست زید
 غیر نیست بر هر یک که از زید در هر یک که از زید
 از زید در هر یک که از زید در هر یک که از زید
 غیر نیست در هر یک که از زید در هر یک که از زید
 سر که است که از زید در هر یک که از زید
 در هر یک که از زید در هر یک که از زید
 اسم بدان که از زید در هر یک که از زید
 و که است که از زید در هر یک که از زید
 که در هر یک که از زید در هر یک که از زید
 بر هر یک که از زید در هر یک که از زید

پس

پس که است که از زید در هر یک که از زید
 از زید در هر یک که از زید در هر یک که از زید
 بر هر یک که از زید در هر یک که از زید
 و که است که از زید در هر یک که از زید
 زید یا هر یک که از زید در هر یک که از زید
 سر که است که از زید در هر یک که از زید
 در هر یک که از زید در هر یک که از زید
 اسم بدان که از زید در هر یک که از زید
 و که است که از زید در هر یک که از زید
 که در هر یک که از زید در هر یک که از زید
 بر هر یک که از زید در هر یک که از زید

مرفوع بخوانیم بنا بر اینکه میگوئیم احکام استیفاء است مشر
 ان تفتنی انک نأخذک غیر انک بنا بر آنکه میگوئیم تفتنی
 حدیث میگوئیم که تلا شاهد بر سر اقدان است که جائز است
 اقدان بجز بخوانیم بنا بر آنکه عطف است و جائز است
 که اقدان برفعه بخوانیم بنا بر آنکه ان مقدم است
 و جائز است اقدان برفعه بخوانیم بنا بر آنکه استیفاء
 در درج و عطف که بجز درم نصب و منع جائز است
 هم از آن تودیه حرف شرط ان است با آنکه مثل هم در
 هم تفتنی است و اگر تفتنی می گویند که مثال در
 ردل هم در آن تفتنی هم است تا بدستیم است که بسیار
 بسیار این است که عطف بوجه جمله شرطیه بر جمله که عطف
 شده است مشر تصدیق دان کمال در محال تفتنی
 تفتنی از جمله باشد بدو هم عطف شده است

کمال

همان کان و میمانان کان را بدید که حذف شده است مشر
 مشر اگر اذیف و لو کان کافر ایتر الام کن معاذرا که چه باشد کافر
 و عطف است جبر و کن کافر ایتر جمله کمال مشر که حذف
 است تا بدستیم که کمال و جبر جمله اگر مشر است جمله دلون
 او را شرط و واجب مشر و اذیف کمال در او تا مثل تفتنی جبر جمله است
 مثل ان قسم تفتنی تا تم غیر انک تفتنی پس بدستیم که مشر
 جمله دلون زید تا تم لا شرط پس واجب است در دلون
 لا در نا با جبر جمله شرطیه است مشر ان تفتنی تا تم زید غیر انک
 پس اگر ام کن زید را که کن اگر زید جمله است که منع است
 جمله دلون لا در لا شرط پس واجب است در نا با جبر انص
 جبر جمله پس مشر ان تفتنی فعلی زید ان تفتنی غیر انک تفتنی
 محال پس تفتنی است زید برودت تا بدستیم تفتنی
 زید ان تفتنی مشر است و منع است جمله دلون لا در لا شرط

ایتر که تفتنی است و جبر جمله است و مشر ان تفتنی فعلی زید ان تفتنی غیر انک تفتنی

پس واجب است قرار دادن او در شرط یا تکلیف و حاصل کند
یا جزا جمیع مقرون بعد باشد مثل ان یسرق فله
سرقاخ له من قبل غیر اگر بدزد و پس تحقیق که
در ذمه است برادر او اذیند این پس این جمله
له من قبل جمله است امشع است قرار دادن او
در شرط پس واجب است داخل کردن فاعله
و یا جمیع مقرون پس و سوف است مثل
ان ضربت ضربت او کوف ضربت غیر
اگر بزند تو ملا پس منبرم منبر او پس از غیر
بل یا سوف ضربت را امشع است قرار
دادن آن شرط پس واجب است داخل کردن
این جزا را فاعله جمیع یا با و لا است مثل
ان ضربت ضربت او کوف ضربت پس این جمله

شاهد برهان است که ثابت است خبر از خبر را که اگر
 قیام باشد و کان باشد بجز صدا شد قول شاعر
 بنیاده و قدر المظنی کانها قطعاً و الحذف کما شاعر فرمود
 بجز در بیان به آری و کما هرگز مثل مرغ سگند
 بر تحقیق بعضی ادبیات که سوره است و چه میگویند
 مرغ بجا کی میرود تر و چه باش تر خرم باین شد
 را میرود شاهد بر کاش است بجز صداست و بجا
 شد در کمال شجاعتش شاعر اوقات
 کان انما صفتان است و آنرا شین باقی کاش مرغ
 بجز در و بگویند بر این است که مردم بر نفس که بزم آن
 بجز بگویند که در لایق و قسم دیگر میگویند و
 باین که مردم بزم شین میگویند و میگویند و شاهد بر
 است

و کاش است و در ادبیات است و ثابت است بجز خبر تا خبر در و بگو
 بجز وقوع نیست و شین بکن و کاش الکاش و بکن
 و کاش است و بجز خبر تا خبر در و بگو و بکن کان
 و کلام شریف حکیم شین کان و المهدی بجز خبر تا خبر
 که را در و کلام و طفا است و کما هرگز مثل مرغ سگند
 حذف بجز خبر تا خبر شین شین است سلف و طفاست و طفاست
 چنین طفاست لان کاش منطق طفاست بجز خبر تا خبر در و بگو
 خرم میباشم و در و بکن کان و طفاست کاش شین بجز خبر تا خبر
 و طفاست بجز خبر تا خبر کاش کان و طفاست لان کاش
 طفاست بجز خبر تا خبر و طفاست بجز خبر تا خبر و طفاست
 کاش بعد از امر و طفاست کاش است منطق طفاست بجز خبر تا خبر
 کان باین که مردم بزم شین میگویند و میگویند و شاهد بر
 باین که مردم بزم شین میگویند و میگویند و شاهد بر

که همه تغییر اینان در هر دو نامیده شده است این
 افعال افعال ناقصه به جهت این که بدون خبر تمام نمی‌شوند
 افعال مبرع تمام می‌شوند پس از این افعال ناقصه
 این را میگویند مثل قول شاعر جلیله ناقصه
 میفهمم که شهرها بفاصله می‌روند تمام است و این
 از آن سیر و نوع عوام است افعالا هستند و این
 شده اند افعالا مقابله و این افعال هم شده افعالا
 ناقصه شده و رفتن با افعال ناقصه خبرش
 به مضارع باشد و اگر بنا باشد زود و خدا و حق
 و استعدا است و این را مقایسه میگویند علت
 اینکه از خبر نزدیک است خبر از خبر اسم
 و این افعال با زود و تمام شده معنی و صری
 و اخلولق و کاد و کر و اوئک و انشا و طفق

و جعل

و جعل و اخلولق و این نزدیک کردن خبر از بار
 یا رجاء است تغییر امیه یا حصول است و یا نقد
 فيه خبر شروع کردن در او اول در رجاء بن طریق
 و گفته شد به شیعی و صری و اخلولق است و خبرش
 مضارع با آن است مثل خبر از آن یقین امیه است زیرا
 اینکه به نیتش هر بر سر خبر است و از خبر نزدیک کردن
 خبر است از خبر اسم و خبرش مضارع، آن است
 و جاز است حرف آن در خبرش مثل قول شاعر در نجاب
 عن سید یوسف و صری بهر آن و طلل صله بهی
 اطلال صله المهنه المکدر لغیر امیه است آب که
 صاف شود پس سیر است و بود صاحب نشنا طول
 نشنا که تشکمان را آب که مصطفی تیره از کل و غبار
 شد بر سر صری است خبرش مضارع بعد از آن یقین

و در وقتیکه مقدم شده باشد خبر این ماه فعل بعد از
برسم شان مثل عیسی ان یقوم از زیر غیر امیه است
زیر امیه احتمال دارد امیه باشد یا اینکه عیسی
از افعال قصه و بعد از فعل و زیر فعل
یعنی جمله خبر است از امیه و خبر است
قصه از فعل خبر مقدم ضمیر ف مثل و غیره
هم موضوع است از خبری و خبری از خبری
لیقوم غیر از یک است زیرا اینکه باستدش هر
برسم است که از افعال مقرب است
و خبرش مضارع مع ان است و اعلی
امیه است اما آن تمطر غیر از یک است
اینکه به بعدش در برسم است و اعلی
و از افعال مقرب است و خبرش مضارع مع ان است

حکم کار و کار

فهم از آن افعال مقرب به حصول آن کار و کار
و ادش است مثل او نمک زیر ان یقوم غیر
و یک است زیرا اینکه به خبر و بسیار است و قول
ان در خبر او نمک یک است در کار و کار مثل
قول شاهره بر سبیل گذشت ان در خبر کار رسم
خبر بعد از ادش کار و در طول البیان است
رسم خبر بعد از انجی کار و در طول البیان میجا
غیر علامت فاعله این خبر فاعله گفته شده است از
بعد از اینکه به تحقیق که بر طرف شده است از تحقیق
و در یک است از طول اینها اینکه بر طرف شون نه
با الکلیه هر یک کار است و خبرش مضارع مع ان است
شده است مکن بر سبیل گذشت ان میصح بعد از قسم
سیم از ان قیاسه بر آن از انجی انجی شده مثل

و زین مخصوص بر سر است و یا نه مدغم نمیست به هم و نیز داده
 شده به گونه این صفت داده منسوب است به آن عمل نعمت
 زین لغیر فرب است آن را ^{و آن را در آن} و در آن است که اصل است که آن
 در اصل زین است نه به بر نعم است و فاعل او غیر میسر است
 و نیز داده شده است به شکل و مضمر به جل باشد از این و در آن
 و یا فاعل آن نعم نیز داده می شود به مثلاً ^{و یا فاعل آن} و یا فاعل آن
 چیز است از نعم الشرفی و نیز به هر و مخصوص این نعم
 منبر است و یا قبلش او خبر مقدم است و یا خبر
 منبر از محذوف است معنوی و جواب کتب است
 اگر کتب مخصوص مذکور باشد و یا است اگر کتب مخصوص
 مؤلف باشد و ابهام خبر را از آنست که کتب مخصوص
 خبر منبر از محذوف خبر است به علت اینکه خبر معبر ندارد
 پس تقدیر پیش می شود نعم در اصل از زین به این

و اما اگر

و اما اگر مخصوص را منبر بگیریم و یا قبلش را خبر پس
 در خبر ابهام نیست پس تقدیر پیش می شود زین نعم
 به علت اینکه خبر مرجع داده زین باشد و یا
 پس مثل کتب نعم است که در آنکه از این و در آن
 و کار حذف می شود مخصوص مثل نعم العبد و غیر
 نیزه است ^{و یا فاعل آن} و یا فاعل آن تقدیر نعم العبد و یا
 مثل خبر اصل زین لغیر فرب است و در آنست زین پس
 فعل با ضرات و فاعل عملش در اصل صفت از این
 فاعل و زین مخصوص به مدح و کار خبر پیش می شود
 و فاعل است به یا نیزه و یا فاعل این حال و نیزه قبل از
 این مخصوص به بعد در حال اینکه این حال با نیزه که
 می آید در آنست این مخصوص را خبر در آنست
 و تذکره و غیر از این که تا نیست و تثنیه از مثل

حیدر علی صاحب سجد از میر یار الکبیر و حیدر
 جلیلی یار الکنز و حیدر الایمان حیدر یار الکنز
 و هم چنین است بواجب النوع العاشر افعال
 افعال القلوب و افعال الشک و البقیع یعنی
 نوع دوم از آن نیز و نوع سوم افعال افعال
 مشتمل بر امیه شده اند افعال قلوب و افعال
 شک یقین و داخل می شود بر شبهه او حیدر و حیدر
 می باشد این متبوع و جزایان بر مفعول است و این
 افعال علمت و است و وحدت است از را یقین
 و حیدر و حیدر و حیدر است از را شک و حیدر
 یک از را بر یقین است و یک از را بر شک
 مثل علمت زیرا فی ضلالتی کنت کنت
 فی ضلالتی مثل قول شاعر در این باب

رایت الله

رایت الله اگر کشتی محموله و اکثر هم خود را
 بغیر و انتم خداوند را بزرگ تر از هر چیز
 از حیث طاعت و قدرت و پیش تر از این حیدر
 از حیث شک و حیدر مثل قول شاعر
 ز عجز شکی نیست بشیخ انما الشیخ یزید و یسار
 بغیر همان کوه که محبوبه را شیخ پیش می برد بیکه
 شیخ کبر است و است راه رجوع راه رفتن و حیدر
 مثل قول خداوند بزرگ و عا لا تجوه شرکم و حیدر
 مثل قول شاعر تجده غنه الله و ضیاع و حیدر
 قول شاعر خیال به راعی الطولیه طمرا بغیر همان کوه
 میشود در آن راه رفتن که برین شکر کشتی پرده است
 بغیر که از شر راه رفتن مثل پرده میسر و در بعض
 نسخ است می از این افعال مثل قول شاعر در این

الیوم التمدید و فاعلیه فان اقباط الیوم التمدید غیر دانسته اند
 و دانسته بعد از او و پس غبطه خوردند برین در سینه
 خوردن پنبه میوه شده است از بارش و همچنین از صبر مشتقات
 این افعال از مضارع و امر و اسم فاعل و مفعول و لا یجوز
 لا انقضا علی افعالیها و چون فاعلها معاً لغیر وجه نیست
 بلکه ذکر یکین مفعول از بار این افعال و کس را ذکر نکنند
 کنجه از است حذف هر دو را شدنی بمعنی چند کرد
 شیه خای میکنند تقدیرش از سیم بخیل میوه صاف
 کس شیه خای میکنند ضمیر را به شیه است است و الحاق
 کرده شده است این افعال افتادگی مثل عطای کردنی
 مثل عطیه در جا و کسوت زیه آفتاب و تسمیه ^{ظلیل}
 لغیر خط کردن زیر راجعه گوشت نیمه زیر راجعه و میوه
 او را و است و همچنین الحاق کسوت به کسوت این افعال
 افعالی

و از این افعال که این است شد صبر و جعل و تدویر و تخذیه
 مشتق است از این افعال از مضارع و امر و اسم فاعل و مفعول مثل
 و از خدا الله بر این خلیل لغیر قرار داد خدا را بر این امر
 و همچنین حکم الیوم التمدید الی اخره و اسم فاعل و مفعول
 لغیر فاعل یا زدم دندان بزده فاعل و مفعول و اسم فاعل و مفعول
 شده اند اسم فاعل و مفعول و این افعال و مفعول و مفعول
 الیوم التمدید و رفع میوه بر فاعلی پس بر بعضی دیگر
 و نصب میوه بر مفعول پس بر بعضی دیگر و رفع
 میوه بر مفعول و نصب میوه بر فاعلی پس بر بعضی دیگر
 پس بر فاعلی پس بر مفعول و نصب میوه بر فاعلی پس بر بعضی دیگر
 غیر و از آن جمله در غیر عده میکنند این افعال و مفعول
 بغیر و اسم فاعل و مفعول و در شیه و کسوت و مفعول
 و مفعول و غیر فاعلی کنه مثل اعطیه اعطای و مفعول و غیر

محط کلام او را عطا کن که در هر یک کفایت کند فغانی
 فقط جز این نیست و نه در حد و تقدیر حق است و اعطیه
 فقط غیر از و قلیه عطا کلام او را در هر یکی است فغانی
 از آن کلامه عدد در غیر ممکن است و این بعضی است فغانی
 غیر از این است مثل قول خدا تعالی و لا تقل لها اف تعز
 و کما از این است غیر بد و بار و محج کثیر از راه ابله
 نرسد یا دیگر است و همین را یاد آید است غیر تعجب
 قول خدا تعالی و یکنه لا یصلح الکافون یعنی تعجب میکنم که
 هفت از این کافران را در آید و یاد آید مثل قول شاعر
 و اما لیکنی هم و اما و اما ای الهی و اما ای الهی غیر تعجب میکنم
 بر این که ایلی را پس تعجب میکنم تعجب کردن از این ایلی است از روی
 و از روی او به بدرینکه قصه اینست بریم با آن از روی او
 غیر بریم در اصل او و مشهور از روی او است و قسم شده از آن

الکلامه رفع

و نظیر این کلامه رفع میبرد بن عبد المکیه عمل میکنه
 در اسم ظاهر و از این جهت است عیسات مثل عیسات الابر
 غیر از این است امر را بعد و مثل قولش و عیسات عیسات
 العقیق و عیسات عیسات مثل عیسات العقیق و عیسات
 پس و است که است عقیق و عیسات عیسات است در آن عقیق
 و عیسات عیسات عیسات عیسات عیسات عیسات او را یک
 دیگر نشان است مثل نشان زبده و عیسات عیسات عیسات
 زبده و عیسات عیسات عیسات عیسات عیسات عیسات
 جدا از اشیای میانیه زبده و عیسات عیسات عیسات عیسات
 سرعان مثل سرعان زبده غیر است که عیسات عیسات
 مثل است سرعان را اما که عیسات عیسات عیسات عیسات
 از روی آن که میوان این مثل کنایه است از روی او
 لا غر طلع منیر میگویند سرعان را اما که و اما که

و نصب به نه بر مفعول پس کلمات نه بعضی از آنها
 رویه است مثل رویه نه غیر همت به زیر را از مملعه
 در رویه افهم مملهم رویه مصدر معز و رویه افهم
 مملهم رویه غیر همت به این را همت داور مصدر است
 و مفعول مطلق است از این فعل محذوف و تقدیر آوردن
 است پس متصغر شده است رویه نه همت و در قول
 این ن سار و حیل رویه غیر بر گویند غیر همت
 اینجا رویه مصدر است اسرار و درین دیار رویه مصدر
 مصدر در است و مقدر است تقدیر سار و حیل رویه است
 مثل اینکه در سار و حیل رویه در لفظ رویه مصدر
 مصدر در سار و حیل رویه در لفظ رویه مصدر
 رویه ای غیر ملامت باشد زیر را از الزمه و در حدیث آمده
 علیه السلام فی الصلاة اللیل غیر ملامت باشد نماز شب غیر الزمه
 که دیگر به آ

یکدیگر به است مشدید زیر غیر و الذا زیر را از مملعه و در قول
 این ن مملهم رویه مصدر است مملهم رویه مصدر است به زیر
 یکدیگر به است مشدید زیر غیر مملهم رویه مصدر است
 و مملهم رویه مصدر است مملهم رویه مصدر است به زیر
 از تقدیر که در حدیث است مثل حدیث الکریم غیر
 چادر زیر را از اینکه که در حدیث است مثل نماز شب غیر
 چادر زیر را از خنده و در شنبه آمده ها و مملهم افهم
 گفت به غیر و دریم بخوانید گفت را و مملهم کاهر
 میسر و کاهر نصب مثل هم جز غیر بکنیم افعال
 خبر خبر غیر بکنیم گفت و مثل قول خدا این را که تا
 هم شهدا هم غیر بکنیم و در کشته شده کان را از مملهم
 و بعضی از این مفعول است مثل زال غیر از زال و تراک
 الامر و ترک بکن امر را از آنکه و اینجاست و مملهم و مملهم

تعریف مثل تال و بیه و اینج لازم دارند بنسب
 مثل امدوا و جازیل الامریع است بغیر جازیت
 معرفه این جازیت مکره باشد مثل صه و صیه و صیه و صیه
 و اف و اف پس هر وقت ثوبنج دارند مکره است
 فعل از ثوبنج هشتم معرفه پانته النوع المذموم
 تجز الفعل المضارع على مفران التثنية و التثنية
 الجازات بغیر فاعل و المفعول و از ان نیز ده فی حوال
 معایقه الماعر هشتم ناسیه شده است جز سیه هشتم فعل
 مضارع بر معنای ان شمر طیسیم و ناسیه شده است کلمه
 ما جزا داده شده و این کلمه است سر و از ما و جیما و ای
 و هما و ما و مخ و ای و کیف و او و جیم نمیده از
 صیت مکدر با بغیر از ما و جیما باشد لازما تقم اقم بغیر از ما
 از ما با تیر میایتم و در سر از ما و جیم داده است
 فعل

فعل مضارع راه تقم و اقم بجهت و مثل قول شمره
 و انکافات است اثر به تعف من ایاة ناسیه انبانی
 و در سیکه فی زمان به و در تو انجیز را اگر امر گفته غیر خود را
 بن جیز میگوید که راه امر میگوید او را بدرون انجیز آورده آن
 چیز را که در بر سر او است و جیم داده است فعل مضارع
 است و تلف بوجه بیج بن بر خط و جیما در اصل تال
 و تالی بوجه بیج میگویند و اینها و جیما از بار مکمل مثل
 اینها مکمل اکثر بغیر هر مکمل و بیج میباشم و جیما شج
 اخرج بغیر مکمل بیج میباشم و مثل قول شمر
 جیما تقم بقدر که از بیجی ما و غایب از زمان بغیر هر مکمل
 و تقیم نیز تو را و تقدر میگویند از را و تقدر از طرف
 بر امر را در زمان که آینه شد در سر خفا است و جیم داده
 است و فعل را و تقیم و تقدر بوجه بیج و ای که حاین و سر

بر خلاف این است مثل، تضع وضع غیر کار که میگوید
 میکنم کار را یعنی است و ای هم از بار زور العقول استعمال
 میشود هم از بار غیر زور العقول مثل ایات تقریض یعنی
 هر کس قرض را میزند او را شایسته بر سر است و آنچه دارد
 و فعل را در از بار زور العقول است و ایات تضع وضع
 غیر کار را میگوید میگویم شایسته بر سر است و آنچه دارد
 و فعل را در از بار غیر زور العقول است و از بار این که است
 است معنای دیگر در غیر منکام هم بنام غیر این است و این کار
 پس از بار استقام است مثل متی تقوم یعنی هر که در بار
 شایسته بر سر است و بنام ندارد است فعل مضارع را چون میگوید
 استقام است و متی القتال یعنی هر زمان که کشته و در آن
 داخل و جمله شریف هم جمله فعلیه و هم جمله کسبه و این هم جمله
 تالیف مثل این که میگوید میگوید این غیر کی است زیرا

شایسته بر سر است

شایسته بر سر این است که از بار استقام است و داخل جمله
 و یا جمله فعلیه است که میگوید میگوید این غیر کی است زیرا
 میگوید این است و ای از بار استقام مکمل است یعنی
 حال است چنانکه کیف نیز خبر است از بار ضم ص است
 شد از بار غیر کی است زیرا با حالت میگوید است از این
 هم و کیف است و این است یعنی غیر از استقام است آمده مثل
 ای القتال یعنی هر زمان که کشته میگوید میگوید
 و خبر از بار استقام است مثل متی تقوم یعنی هر که در بار
 میگوید است و هم از بار استقام زمان است مثل قول شایسته
 میگوید ای الیلة میگوید ای الیة یعنی در بار استقام
 از برای میگوید است چنان از بار میگوید است و مفقود است
 و نقد بر این است که در معانی است از بار استقام است
 و از بار استقام زمان است و این هم معانی هم بر مثل

ثم ما نذر في الهيئة المشروعة انعقد بغير خبر فقد كلف أو راد
 از راد و شرع لازم را در او یکا و یک است و ما از راد
 استفهام است مثل ما هذا بغير خبر است این و بی خبر
 ما هست او بعد از خبر است یا متجرب است بغير خبر
 این صفت داشت عجب آید و بعد از او مایه این صفت
 از راد خبر مثل ضربت ضربت بغير خبر از راد این صفت
 داشت یکا هم زود است و این مامور است به بغير خبر
 شده مثل ضربه بغير خبر است آنچه در او است پس بغير خبر
 مقدم و مایه موقوفه شد خبر و خبر متعلق به مایه
 ماصلة و عاقله مایه و مایه مایه مثل مایه بغير خبر
 زبیه یکا و مایه است و ای مثل مایه در جمیع احکام مکه
 اینکه مایه مایه و مایه مثل ای است در جمیع احکام که اینکه
 صفت خبر مایه و مایه مایه مایه مایه مایه مایه

پیش از روز بارش

یعنی میگوید از برای غیر نور العقول و از برای نور العقول
مثل قول خداوند عز و جل و انما دابینهما بفرق آسمان
و کرمین گفتند و از برای هر دو است از برای نور العقول
است و من مثل قول خداوند عز و جل و منهم من عیشی علی اربع
یعنی از این چهار است و او بر روی چهار پا نشسته بر سر
است از برای غیر نور العقول است و اما خبرم و او نقل می
فرماید که یغیا و افانث و است تمییزان یعنی در این
گاه گفتند اول گفتند از برای اسفهام حال
و واقع میشود که حال و مصدر و خبر مثل کیف است
را کبلاً أم راجلاً غیر چگونه بر کوه سوار یا پیاده شده است
کیف است از برای اسفهام حال است و واقع شده است
حال و کیف قرأت بزرگتر أم چهار غیر چگونه قرأت کرده
است یا بلند شده است بر سر کیف است از برای اسفهام

حالت و واقع شده است بعد و کیفیت این چنین است
 انبار برهمنه قوت در سر کف است و واقع شده است برین بنده
 حرات است مقدار آن و کیفیت خبر مقدم چون که کیفیت صدقات
 طلب است مقدم شده است بر مته او و از آن بنده
 اذانت و اذ از زبان آن، خبر است مثل قول خدا را
 و اذ از او تجارة او لهم انفقوا اليها بغرور و قتل
 دیدیم تجار را با الهود و لعب مشرق می نمودند و
 او و عامل این را اجزاست و میانه اذ از زبان
 حله بعد از قسم مثل قول ۳ و الیل اذا يغني الغرض
 به شب و وقتیکه فرو میگردد ظلمت او تمام است و را
 و این اذ از جمله چیزها است که اضافه میشود به او
 میانه اذ از زبان مفاجات پس واقع میشود بعد از اذ
 مبتدا و خبر مثل مبرجت فاذا كبعب بابا بغير من اتم

پس نگاه

نگاه بر خورم زبانه را یا مکن از راه درنده و در خنده بود
 این گفته شده است و اذ از طرف آن است و گفته شده است
 مکن آن است و نا صبرها معنی فاجات لغزیم من المص
 الفحای لغز و نصب است و این اذ فاجات میانه نهیم
 میشود از شایق و روش کلام پس تقدیر فرضیت فاجات مکن
 و قوت سبع او را نه بغير من پس نگاه بر خورم مکن
 استادن درنده بود یا زبان استادن درنده بود
 النوع الثالث عشر اما و نصب اما و التکات بغير من غیر هم از آن تا الیم
 خبر و عوامل عا یه اما در خبر نه نصب است و جمله اسم مکن
 و این را که این اسم و حیا را میانه و این کم و کاستن و کذا است معنی
 عدد و بعضی عدد در این میانه کم است و میانه و غیره اما کم است
 است و میانه نصب است و بدون فاصله و با فاصله مثل کم حلا
 فی الدار بغير من خبر است و این خبر کم است و نصب است و بدون فاصله
 و این را

و کم از الدار رجلا یعنی هر چند که در هر یک است
نصف از هر رجلا با فاصله و این کم با حرف جر یعنی داخل این است
حرف جر نصب است و بر وجهی که در مثل کم در میان او درم است
یعنی ضمیر درم قرین شد در هر یک است و داخل شده است و در آخر
بر وجهی که در میان او درم است و این حرف جر نصب است و این حرف
در میان هر دو حرف است و اما کم خبر از این است پس با فاصله است
و خبر از این با فاصله واجب است و خبر از این مثل کم الفی من فاصل
یعنی هر دو در میان این حرف از این فاصله و با فاصله شد
میان او و خبر از این طرف و این حرف جر و در میان خبر
ما نصب میسر در مثل کم رجلا عندک رجلا یعنی هر چند که در هر یک
و کم شهادت در هر یک است و فاصله شده است میان
او و خبر از این طرف و کم از الدار رجلا یعنی هر چند که در هر یک
و کم در هر یک است و فاصله شده است میان او و خبر از این طرف و در هر یک

و بدون فاصله میان او و خبر از این طرف و در هر یک است
و کم از الدار رجلا یعنی هر چند که در هر یک است
نصف از هر رجلا با فاصله و این کم با حرف جر یعنی داخل این است
حرف جر نصب است و بر وجهی که در مثل کم در میان او درم است
یعنی ضمیر درم قرین شد در هر یک است و داخل شده است و در آخر
بر وجهی که در میان او درم است و این حرف جر نصب است و این حرف
در میان هر دو حرف است و اما کم خبر از این است پس با فاصله است
و خبر از این با فاصله واجب است و خبر از این مثل کم الفی من فاصل
یعنی هر دو در میان این حرف از این فاصله و با فاصله شد
میان او و خبر از این طرف و این حرف جر و در میان خبر
ما نصب میسر در مثل کم رجلا عندک رجلا یعنی هر چند که در هر یک
و کم شهادت در هر یک است و فاصله شده است میان
او و خبر از این طرف و کم از الدار رجلا یعنی هر چند که در هر یک
و کم در هر یک است و فاصله شده است میان او و خبر از این طرف و در هر یک

و کاین شد که خبر پیر می باشد در بخیر و خدای تمیزش و صد کلام
 می باشد و نصیب بد تمیزش غلبه است مثلاً کاین را جلا کند
 بغیر چه لب محو و در نهایت باشد بر کاین است که نصیب داده است
 تمیزش را در جلا باشد و از بزرگتر است و مثل کاین فرقی
 اهلک باشد بر کاین است و مثل کم خبریه است و من
 ب زده و اخذ تمیزش شده است و لفظ این است بخ لغت
 کاین است بزن یا کاین است یا شد و تو می یای کاین است
 مندرای بدون تشبیه یا کاین معنی یا وزن شد و کاین
 کاین است مثلاً کاین یا کاین است مثلاً کاین یا کاین کذا است
 کذا از بار مطلق عدد است و نصیب بد تمیزش را غلبه
 ق است مثلاً کذا در تمیزش است و خبریه است و کاین
 بنابر کاین مضاف الیه و این مثل کذا در کاین کاین کاین
 را بنابر کاین کاین مثل کذا در کاین کاین کاین کاین
 و غیر عدد مثل خبریه کاین کاین کاین کاین کاین کاین

از برای

از برای کاین و در از ان کاین نصیب بد کاین کاین کاین
 عدد است پس این عدد از از عدد است و تسع و تسع
 نصیب بد مقدار است احد عشر کاین بغیر و یازده سده را
 احد عشر است و نصیب بد کاین کاین کاین کاین کاین
 و تسع و تسعون نفع لغز از بار اول تسع و تسعون
 شاد بر تسع و تسعون است و نصیب بد کاین کاین کاین
 فیه خبر کاین لغز کاین فیه خبر است و وقتیکه ازاده کاین
 خبر کاین میگوید و جلا در وقتیکه مراد است کاین کاین
 و جلا در وقتیکه مراد است کاین کاین کاین کاین
 و اما بالترس میگوید کاین را بنابر کاین کاین کاین
 و اما بوزن الا شین کاین و محو و خبریه کاین کاین
 خبریه کاین کاین کاین کاین کاین کاین کاین کاین
 و در مثل رایت ثلاثه کاین بغیر و یازده سده را
 ثلاثه کاین کاین کاین کاین کاین کاین کاین کاین

و في الاثنين قبلها وكذا بعد ايام القياس غير درجته انزل شاد و
 آخره من ان خير كياس هو ما من غير ما ينزله في رتبة و باقية من ثبوت
 مثل رايه اثنين رجبين و ايه اثنين امريتين و جاني
 عشر رجب و جاني اثنا عشر امرة كل تلك الثمان في التركيب ما فلا
 العشر فيه ما استطر العز جميع انبر شاد در رجب ثلثين كاره و كاره ان
 و هم قسار و كاره در اد و انخير رايه استطر رايه غير تنزله و باقية
 مؤنث مثل رايه ثلاثه عشر رجا و رايه ثلاث عشر امرة و رايه تسعة عشر
 و رايه تسع عشر امرة و اد في العز عكس ثمانية في كوى كلى كوى كوى
 غير و بدان در عشر عكس ان خير رايه با و مر كنده است غير ان مر كند
 مخالفه مملكه در شاد كيو و تانيه و ان خير مملكه و انفق مملكه در شاد كيو و تانيه
 رايه ثلاثه عشر رجا شاد در عشر كيو مخالفه كيو است ثلاثه و اد مر كند
 در و تانيه و موافقه كيو است خير راد در رجا غير در شاد كيو و ايه ثلاثه
 عشر امرة شاد در عشر كيو مخالفه كيو است مخالفه كيو است ثلاثه و اد مر كند
 در شاد كيو موافقه كيو است امرة و اد غير راد و تانيه و در كوار و انبر
 خرم و مساوات را من غير في غير نال كيو و باقية مؤنث مثل جاني
 عشر و رجا يا ثلاثون و كذا كذا و اذا جمعت العوازل كلى و باقية
 السبع القياسية الاول منها الفعل غير و در و قيله خير و باقية

[illegible]

و آن چهار باب اینجاست اینجاست تختیج باب اولی مثل اگر می بگریم و دیگر
باب تفعیل مثل مکتوبت و دیگر باب مفاعله مثل ضارب و مضروب
باب فاعله مثل درج بروج دیگر باب این چهار بابی که در میان
معلوم و مجهول به فتحه دادن و طین دادن ماقبل آخر است در
مجهول و مکرر دادن ماقبل آخر است و در معلوم که آن ماقبل آخر در این
چهار باب دیگر ر است و این فعل معلوم خواه لازم باشد خواه مقدر
و غیر لازم اینست فعل از فاعل صادر شود و مفعول به نرسد و معترض
اینست مفعول از فاعل صادر شود و مفعول به نرسد و فعل لازم
مثل قال نیر لغیر گفت نیر قال فعل و نیر ق مفعول به است
و فعل و گفت نیر از فاعل صادر شده است لکن مفعول به نرسیده است
و اما فعل متعد مثل ضرب نیر عمرو لغیر از نیر مفعول به نرسد و مفعول
فعل ماضی است و نیر فاعل اول است و عمرو مفعول به است از ضرب و فعل
و نیر نیر از فاعل صادر است و به مفعول به نرسد و نیر مفعول به است
پس فرق میان فعل لازم و متعد اینست که فعل لازم مفعول به ندارد
یا مفعول را دارد و مفعول مطلق و مفعول مع و مفعول فی و مفعول
یا مفعول متعذر این مفاعیل را دارد به مفعول به پس فعل متعد

رفع مبه بر محط اسم کسر را و قائم این فعل بان کن نیر فاعلیست
و نیر مفعول به است و این مفعول به نرسد و مفعول به نرسد و مفعول به نرسد
ضرب نیر عمرو و اول لازم مثل فعل متعد است در حکم اول غیر رفع مبه
اسم کسر را و این فعل قائم است و مفعول به نرسد و مفعول به نرسد
واقع مفعول به نرسد و مفعول به نرسد و مفعول به نرسد و مفعول به نرسد
بر سق است و رفع داده است اسم کسر را و مفعول به نرسد و مفعول به نرسد
به مفعول به نرسد و مفعول به نرسد و مفعول به نرسد و مفعول به نرسد
عمرو مفعول به نرسد و مفعول به نرسد و مفعول به نرسد و مفعول به نرسد
یا ظاهرا هر است فاعل و به تحقیق و ظاهر در مفعول به نرسد و مفعول به نرسد
لغیر نیر و فاعل ضمیر است و ضمیر مفعول به نرسد و مفعول به نرسد
لغیر مفعول به نرسد و مفعول به نرسد و مفعول به نرسد و مفعول به نرسد
واجب نیست اما اینجا نیکی واجب در فعل در در چهار باب است یک در
صیغیه مود مفعول مفعول به نرسد و مفعول به نرسد و مفعول به نرسد و مفعول به نرسد
مفعول به نرسد و مفعول به نرسد و مفعول به نرسد و مفعول به نرسد
الغیر است از فعل مضارع و انت تصریب باشد و مفعول به نرسد و مفعول به نرسد
مفعول به نرسد و مفعول به نرسد و مفعول به نرسد و مفعول به نرسد
و اما آخری باشد و متکلم مضارع از فعل مضارع و مفعول به نرسد و مفعول به نرسد
واجب لا استتار است و محض تصریب باشد و متکلم مع الغیر است

از فعل مضارع و نحو در او متسر است و واجب است استتار
و اما وجوب استتار غیر در غیر فعل آن هم نیز در وجهی وضع است
تخشیع در فعل تعجبی مثل ما نحن زید الغیر چه چیز بکل کرده است آن
آن چیز زید را در هر این متسر است بعنوان وجوب دیگر استتار
بعنوان وجوب بعد از خلا و لیس و لا یکنی و لا یکنی در این هم وجوب
در راجع به بعضی است و کمال ام دلالت بر آن میکند نیم وجوب
استتار غیر در اکا و افعال است در از را با صر مشه غیر بعضی
مضارع و امر باشد پس اگر کنه اسم فعل بر هر صیغه مضارع
و امر آمده باشد به همان قسم غیر در او متسر است و همچنین فعل امر و جانی
استتار غیر در غیر اینها مثل می ضرب و ضرب و هر صیغه مضارع
و مفعول هم نیز که اسم ظاهر است مثل ضربت زید او کا پس
مضمر است لکن به خطایر باید غلط هر پنج مترتب زینست
مثل ضربت و فعل هم که هر متعذر متعذر متعذر مفعول و این
بسیار است و که هر متعذر متعذر متعذر مفعول و این
این و مفعول غیر اول است یا غیر اول است و به تحقیق در کذا
در افعال قلب اما آنکه شایع مفعول غیر اول باشد مثل علمت
زید آفاض را فاضل و مفعول شایع است از برای علمت

عین مفعول اول است در زید شایع به جهت اینکه فضل زید از زید جدا
نماید و اما آنکه مفعول شایع غیر مفعول اول باشد مثل کسوت زید
چون غیر شایع زید را غیر را در شایع بر وجهی است در مفعول شایع
است در بر کسوت و غیر مفعول اول است در زید شایع به جهت اینکه
زید و غیر از هم جدا دارند و یا فعل بسوی مفعول متعذر مفعول
اعلم و این و این و این و غیر و غیر و غیر مثل علمت زید امر آفاض
غیر ابتدا لکن زید را مفعول فاضل است و این که شایع غیر از آن که
این را بسیار را غیر اعلم شو که این بی زید و کام حذف گفته شود
اول از این مفعول و بقیه میانه کنه مفعول دیگر و یا بعلی غیر حذف
میشود کنه مفعول و بقیه میانه اول مثل در مفعول باب اعطیت
یک را چه و حذف شود و آخر بقیه میانه و یا آخر حذف شود و بقیه میانه
اول پس مفعول آخر ملازم شایع دیگر را غیر میشود که این را
و بقیه کذا است آن دیگر را با آن مفعول و ذکر شایع با به هر دو را
حذف و بقیه بماند آن یک و یا به هر دو را بقیه کذا است اما باینست
در آن یک مفعول حذف مفعول در کلام بقیه بماند و این به جهت
افقیع کنه مفعول آخر متبادر و ضمیر منه پس جدا از هم میشود
نمیشوند و از برای فعل است معمولات دیگر غیر از فعل و مفعول چنانچه
باشند و این معمولات منصوب میباشد بعضی از آنها ضمیر است و بعضی
فعل است و ناسه شده است مضمر و مفعول مطلق مثل ضربت ضربا

و بعض از آن منصوبات است که در این فعل واقع است و در او از حقیقت زمان
یا مکان و نامیده شده است و حرف و مفتوحه نیز شده است و کوم الی غیره یعنی بود
که ششم روز جمعه شد و بر یوم است و حرف زمان است و مفتوحه نیز است
بل صحت و صلیت اما ملک لغیر از کلام پیش در زشت و بر اصل ملک
است و بعضی از آن منصوبات است که در کلمه مشغول بعلت کوم مشغول
نموده اند و لغیر از آن است که در اصل مشغول شدن از او است و بر سر تا و پای است و مفتوحه
است از زار ضربت و قعدت عن الخرجینا یعنی شتم از جنگ عدت از جنگ
شاید بر جینا است و مفتوحه است از زار قعدت و در مشابه از زار این کلمه و
نموده ضربه تا و پای بود و در او بعلت اینکه تحویل او یک کلمه و یک از این جمله
و بعلت او که فعل و قعدت عن الخرجینا نشانه از جنگ به جهت کوم
و حاصل بود و این جهت که در فعل در نشین از جنگ است و بعضی از آن منصوبات
منصوبات است که در این اسم فاعل است از فعل و در رفع میانه ابهام
از ذات مقدّم مثل استعمل الزمان شیا لغیر مشغول در سر از حقیقت کوم یعنی
نمودن و شاید بر شیا است و رفع که است ابهام از از ذات مقدّم و شریعت
و در معنی فاعل است از زار شغل از شغل پس و طار به تلفظ
غیب است نیز از حقیقت نفس شامد بر نفس است و فاعل است
معنا و رفع که است ابهام از از ذات مقدّم و کوم نفس
اسطر نفس نیز و همچنین طار به ابواب و دار و علماء و غیره
و رفع میانه ابهام از از ذات مقدّم و کوم نفس و معمول است
از شتم از زاریات و زود است و میانه است الله تعالی و هر که این
لغیر از منصوبات و رفع میانه ابهام از از ذات مقدّم و زار ذات مقدّم

نامیده شده است نیز و این غیر میانه کوم که بعضی از آن منصوبات است که
در این میانه است و کوم کوم فعل را از و صد و فعل از فاعل غیر و قیل
از فاعل صادر میگردانند این میانه است و همچنین بان میانه است و کوم
وقت واقع شدن فعل بر او نامیده شده است که این قسم منصوبات
مثل حقیقت را که لغیر از اسم در حقیقت کوم بود و این جمله حال را که بلفظ
پس میانه است فاعل را در در حقیقت کوم است و اینها را که بلفظ
از او در حقیقت کوم بود و در این جمله حال را که بلفظ
و کوم کوم فعل به زار کوم در رانها کوم است و رانها را که بلفظ
از حقیقت کوم و او کوم بود و در این جمله حال را که بلفظ
میانه است و کوم کوم فعل و مفتوحه به وقت صادر شدن فعل از فاعل
و واقع شدن فعل بر مفتوحه به و کوم حذو مشغول عامل حالت عنوان
و در مثل زیه او که عطفوا لغیر زیه و بدو نشین عطفوا تحقیق میانه
از حقیقت کوم است و در این جمله حال عطفوا کوم است عامل او حذف شده است
عنوان و جوب از زیه الی حق عطفوا و بلفظ کوم فضا عد
لغیر و شش او را بدو هم پس بدو لا و در این جمله حال فضا عد و بلفظ
حذف شده است عامل او عنوان و جوب از بلفظ کوم فضا عد
و بعضی از آن منصوبات است که در حقیقت کوم است و کوم کوم فعل
از او مثل جانی و تعقّفن رهلا از جانی و صارت النعاج و اول
لغیر از کوم کوم فعل و در کوم یک در این جمله حال منصوبات است
لغیر او کوم کوم فعل از او و کوم کوم است و اصا معول مع و شنی
مغیر از معمولات این از جالب لواقف فعل معجول پس به معنوه

[illegible]

و اگر فعلی باشد غیر معلوم باشد از این مصدر نیز خبر است مثل بلغنی
فما لم یبلغنی من الملائکة و غیره و این چه مصدر عملی است که
فعلش را در قیاس و اولان است و نصب خبری در باب بر مفعولیت است
این مصدر هم خبری است که فعلش غرض رفع دادن خبری است و مثل
اخبیر خیرت غیر معلوم است و این خبری است که در این چه
مصدر عملی است که فعلش را خبر است و او مصدر است که
و اولان است و اسم را با بر مفعولیت این مصدر هم خبری است
با بر مفعولیت و این خبری است که در این چه خبری است
ایم الجمع اسم الا میر خبری است که در این چه خبری است
مفعل عملی را مثل خبری و معلوم است یعنی معلوم است که خبری
از و الله و غیره را خبری است که در این چه خبری است
فعلش را در این چه مصدر است که فعلش است و عملی است که
فعل لا اسم را و این خبری است که فعلش را که و تعلیم خبری است
سین غلبون غیر و تعلیم خبری است که فعلش را که و تعلیم خبری است
از خبری است که در این چه مصدر عملی است که فعلش را که و تعلیم خبری است
و عملی است که در این چه مصدر است که فعلش را که و تعلیم خبری است
این مصدر لبونی است و با و میا بر مفعولش با و اعراب خبری است
و فی عمل خبری است که فعلش را که و اعراب خبری است
این خبری است که فعلش را که و اعراب خبری است
محرر خبری است که فعلش را که و اعراب خبری است

[illegible][illegible]

قسم اولی در محال قضیه است از اضافت بعد از اسمی که در آن است و اینست
 موصوفه غیر و موصوفه به و یا به تقدیر لام و یا به تقدیر فاعل و یا به تقدیر
 اینست موصوفه به مضاف الیه غیر اضافت بعد از اسمی که در آن است و اینست
 غیر است از آنست و فاعل مضافه غیر اکثر در از منی لغوات از اضافت
 و مضاف الیه غیر از آن در روزی که ایام پس در وقتیکه مضاف الیه غیر
 مضاف فاعل به تقدیر لام اینست و در وقتیکه مضاف الیه غیر
 مضاف فاعل به تقدیر فاعل است و در وقتیکه موصوفه به تقدیر
 لام است فاعل و اینست و کما فی فصل واقع میشود مضاف الیه غیر
 مثل قول تسخر و غیر اقتضا حجاب الغیر فی غیر الاقریری و هذا شعر
 مضارک و غیره بر این بیانشان خبر را را و وجه هلاکت رفت و یافت
 و تقصیر اینست مضاف مضاف الیه غیر و در اینست و در اینست و در اینست
 و مضاف الیه و مضاف الیه غیر و اینست و اینست و اینست و اینست
 و مضاف الیه و مضاف الیه غیر و اینست و اینست و اینست و اینست
 قیاسیه بر اسم موصوفه به به تحقیق تمامند و اینست و اینست و اینست
 شونی و فاعل تشبیه و فاعل تشبیه و فاعل تشبیه و فاعل تشبیه
 اسم موصوفه و مضاف الیه است اینست موصوفه غیر مضاف الیه
 تراست یک موصوفه غیر و اینست و اینست و اینست و اینست
 به یک از چهار چیز و شونی و فاعل و مضاف الیه است اسم موصوفه
 و مضاف الیه و مضاف الیه غیر و اینست و اینست و اینست و اینست
 تر و اینست و اینست و اینست و اینست و اینست و اینست و اینست
 عشرون در اینست و اینست و اینست و اینست و اینست و اینست و اینست

عند الخواص فليس العبر تدبر في ذلك حرف بل ان عمل في انفسها بقصد
تمام في ذلك الحرف في انفسها في سوره فخره است و تحقيق
فخره است في سوره فخره است و تحقيق فخره است في سوره فخره است
م و عشر و ن و باب او ش از عوامل معانيات تنقته بعد از ان
بحث تمام الفقه است و علم ان في سوره فخره است و تحقيق فخره
است و با معنوسه و هو معنوسه است يك معنوسه است و رفع ميه
فعل مضارع را و ان في فعل مضارع است از عامل
اصب و جان مثل قشر قشران و كسر معنوسه است
ميه ميه متبدل و خبر را و ان في فعل مضارع است مرفوع
فعل مضارع است اسم است از عوامل نقطه در ان
صحت العبر في سوره فخره است في سوره فخره است
مثل في سوره فخره است في سوره فخره است
و عامل في سوره فخره است في سوره فخره است
انك و انك انك انك انك انك انك انك انك
انك انك انك انك انك انك انك انك
انك انك انك انك انك انك انك انك
انك انك انك انك انك انك انك انك
انك انك انك انك انك انك انك انك
انك انك انك انك انك انك انك انك

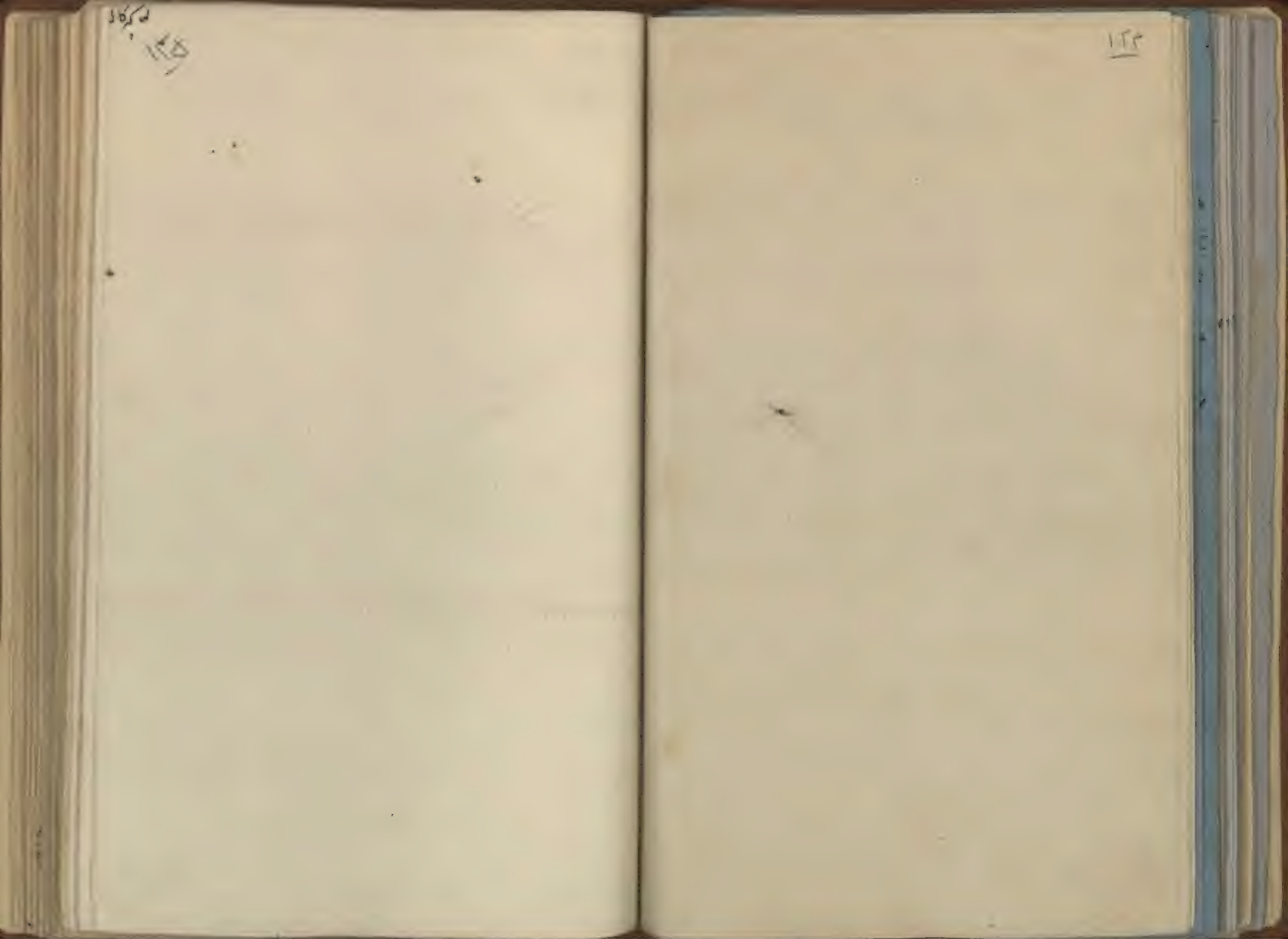
در این باب عبادت و منقعه باشد زانکه مثل عبادت و بحکمت
 لغیر این کفایت میکند و راه این باب داخل ضمیمه شده است زانکه
 پس اعتقاد اعتبار بر این نیست و بعد مخصوص است مرصود و نه تبارک
 در این باب در تعالی را این خط این ضمیمه راجعه دارد و ما فیم
 او را در این کتاب و این ضمیمه چیز است که
 ضمیمه میکند و از زبار و در و نفع
 بخندد و نه او را در و مراد و رقیقت
 است و از زبار مثل این پس عمل میکند
 عمل کند و کان تا شد کتاب
 ف از سر عوامل خیر تحقیق
 افزونه طاعت رفته است
 علیه و الحمد لله رب العالمین
 و الصلوة والسلام
 ضمیمه حلقه محمد و امه
 احمد

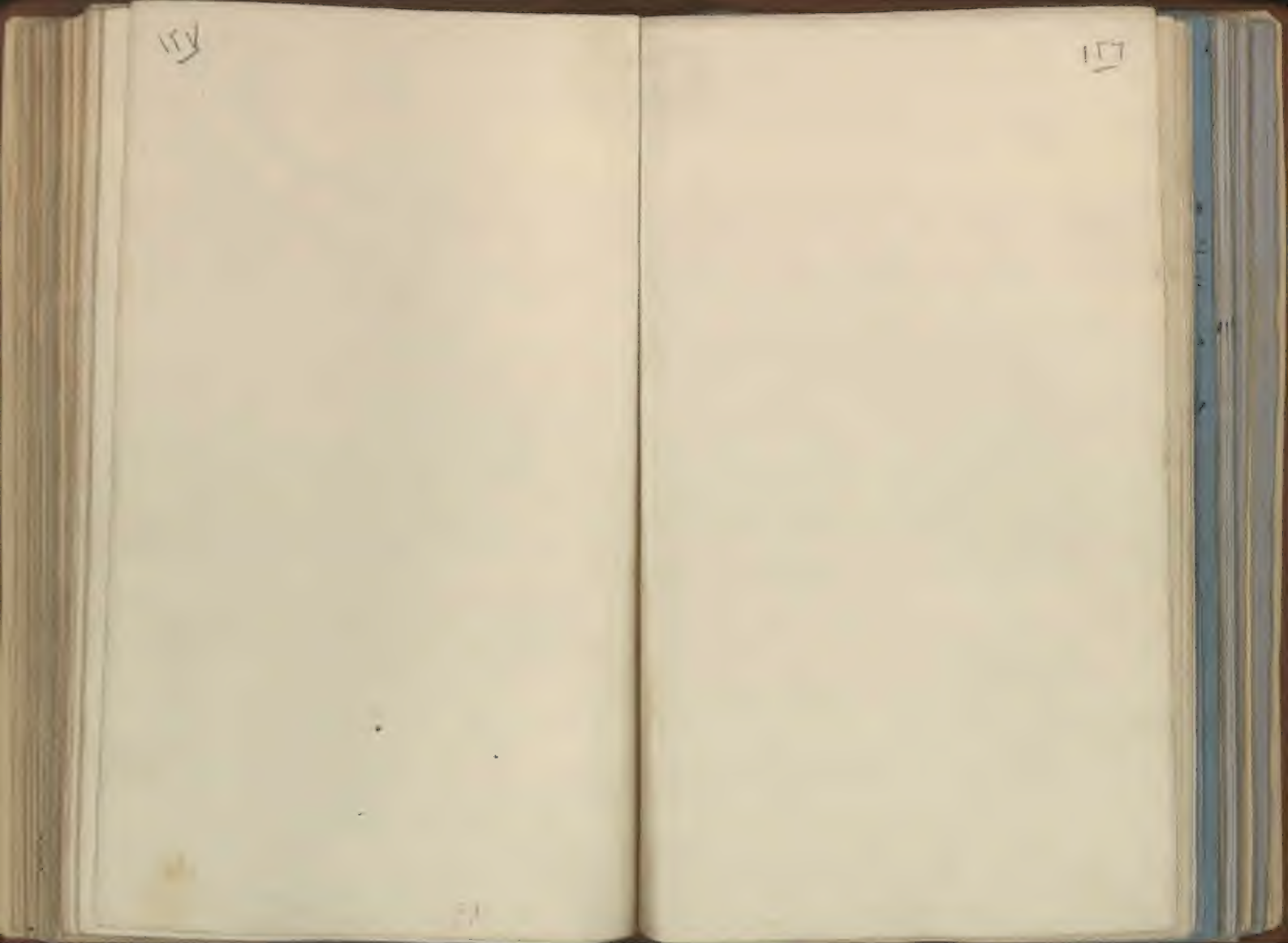
فهرست قوائد الصمد
 فی علم الیه و بی حروف
 من هذا الفن ما تقدم
 اعلم و معرفته للقبائل
 اهل و تصنف فوائد
 طلبة فی قوائین
 الاخراب من قوائد لم یطبع
 علیها الا فی الابواب و وضعها
 فایح الاخر صمد
 الصمد
 علی الله من العالی
 العالی
 لقمه و جمع
 الموصوفین و شفا
 و جملة حلا و علی الله
 الا اول
 ما لیرد فقلقه
 فیه و المومنین
 فی علم الغیب من حقیق
 الاخر و نه و حقیق
 نظر علی حقیق
 سوره النکاح و السلام
 فی حروف

احوال نواب علی والد صاحب

Handwritten text in Persian script, likely a manuscript page. The text is written in a cursive style and is partially obscured by a large, dark, irregular shape, possibly a stain or a piece of tape. The visible text includes phrases such as "و این است که" and "و این است که".







احوال نواب الدوله
نواب الدوله
نواب الدوله
نواب الدوله

بسم الله الرحمن الرحيم

چون امر شده بود از جانب بندگان اشرف محمد
اکرم انعم الله علیه عظم الله اجاله و اوام الله تعالی اقباله
که واروات بعد از عزل مرحوم مفتی میرزا آقاخان را خایه زار
دولت علیه معروض دار و که اگر امر قابل تارخ باشد
کرد و لکن بطریق مختار امور تنها یک بعد از زمان مرحوم
میرزا آقاخان برای خوانین بنده روی داده
حارر

جسارت میکند و درستان هائال که مرحوم میرزا
آقاخان معزول شد علیحضرت امیر شاهیست
فداه سرکار معزالدوله را نامور آذربایجان فرمودند و
بر حسب امر علیه بنده را نیز نامور حکومت خوی فرمودند
و بعد از ورود سه کار و الا بتبریز چون نواصب بیایند
محمد رحیم میرزا حاکم خوی بودند و در مراغه که اسکندر خان
رودر حاکم بود نزاع شدیدی میان علما و مریدان واقع
شده بود و نهایت بی نظیر اسید کرده بود و مرحوم میرزا
عزیزخان سه دار و سرکار و الا این بنده را نامور
مراغه و بعد از ورود و با سخا بقدر قوه و نظم بجا گویند و عاصم
آسوده نموده امر قایل که لایق عرض باشد رخ نداد و مکررا

که نان یکم هزار مثقال و دویست و نیا شد و مردم بصله
آمدند بانباء واران انولایت از قبل حسین پاشا خان
و شیخ الاسلام و سایرین هر یک کندی تقسیم نموده
نان را فراوان کردند و در پانز سال در شهر صفر معظم
سردار نوشتند که موکب های یونی از راه مراغه عازم واران
هستند و یک شب در پیرون شخص مراغه توقف خواهند
بعد از چند روز از دوی های یونی بمیت قبایل
تشریف فرمای مراغه شدند و چون سرون شهر مراغه
بنظر مبارک زیاده جلوه کرد بجان را و خود مقر رفت بودند
اگر چه یک شب امر شده بود سیورسات موجود کنی و بی
بجته طراوت و هوای مراغه پنج شب توقف خواهند نمود

با وجود قحط و کرائی بهر قسم بود سیورسات را موجود
کرده بجداند در پنج شب توقف مراغه بود مبارک و نیا
که در رکاب مبارک بودند بسیار خوش گذشت و در ویشم
از راه لیلان که مقرر شد بود سیورسات حاضر شدند
فرمانده در همان منزل با دشیدی برخاست که دیگر هیچ
چیزی در راه و دوی های یونی بر پا نبودند از فسخ غنیمت از آنها
فرمودند و از نیت کروی تشریف فرما شدند در آخر همان
سال بعد از تشریف فرمای موکب های یونی با زن و اجاره
سرکار معزالدوله و مرحوم سردار بدارا بخلاف آمده و چهار ماه
در دربار معزالدوله مشغول و عای وجود مبارک بودم تا رای بکای
تعلق با مورثه نمودن بنده بکلیان قرار گرفت و در
همی کل کلیان و خوش رو کرده را مرحمت فرمودند

بنده روانه بجل مأموریت شد و مشغول خدمات دیوانه
بود سه سال در نولایت مأمور بود و اعرافی روند ادلا
اینکه در سال دوم مأموریت سرکار حشمت الدوله مأمور
عربستان شدند و از راه کمره و کلیان و خوابگاه
میکردند بجهت حالت شرارتی که در خوانین بخاری و اهالی
خوابگاه است آقاخان پسر خسروخان سرکات و برا
در افش با محمد حسن کمره و جمعی خوانین خوابگاه و الوط
انجانبای شرارت را گذاردند بنده در مقام تحقیق برآمد
نوشته که از طهران اقوام ما اعلام کرده اند که حشمت الدوله
بجهت گرفتن مایه و شرارت ما ازین بابت است
حشمت الدوله در کمره توقف نفرمودند و از راه کلیان
روانه مقصد شدند در خوابگاه الوطانی ادبانه حرکت کرده

بودند و بعد از یکشب توقف حشمت الدوله که رفیق
رختیه بودند بخانه نائی که از بنده انجا بود و دو نفر
دیوانی را از دست فوج برچلو که مأمور خوابگاه بودند
مکسر زده بودند و چند نفر زو و قاطع طریق را که در انبار
خوابگاه بودند برده بودند حشمت الدوله و بنده مراتب
بخانهای سپاه یون روح الهالین بنده معروض داشتیم
مبارک بطور تاکید و رقیبه شد و در گرفتن آقاخان سرکات
و محمد حسن کمره و میرزا حاجی بابای کمره صادر شد و
فرج خان نکلدار مخصوص بانسرهان مبارک که مخصوصا
بسیار محصلی و در گرفتن الوطانی محله بالا و پائین خوابگاه
آمد امتثال الامر بخوابگاه رفته بعد از چند روز که با الوطانی
شدیدی شد که دو سه نفر از جانبین کلوله خورده و نفرمود

سنگر معروف ببا عظیم را که سرکوب کل خوانا راست
از الواط گرفته و آنها را متفرق ساخته و کوه نزدیک نقصیه که
نهایت سختی را دارد و در آن گرد و غبار بسیار است نهایت
هر یکی را میگرداند به طریق بود و یکصد نفر از الواط را گرفته
بر حسب امر مغلوله را در آنجا فرستاده و آقا خان بکر
و میرزا حاجی با بار نیز مجبور نمود و مستاصل ساخته که بسای خود
بظهران رفتند و راوی انجمن **نشان و حمل**
از وجه تیم سرتی محنت و غماید

در سال نهم مأموریت کجایان در روز عاشورا
تا سه روز از صبح تا شام در شهر کجایان غلبه
آمد در نهایت و نور که عامه مردم را مضطرب ساخته و هر
دسته طغی که می آمدند همان شب را در صحرا توقف کرده

بعد از طلوع آفتاب میرفتند و معلوم شد از کجا آمدند و
رفتند از مرآحم کاه خداوندی به سبب حصول احدی
نرسانیدند بهمان خارهای صحرا و اندک برگ درختان کفایت
کردند و بکرامت قابل عرض کردن رخ داد و در آخر همین
محمد حسن خان شجاعت خاصه را مأمور کجایان فرستاد
و بنده اصرار بدر بارها یون شده بعد از چهل روز تو
توسط مرحوم مبرور امین الدوله مأموریت کاشان پیدا
و بر حسب امر معجله بکاشان آمده مشغول خدمت
حمله شد و بعد روزه در انجام خدمات کوشیده و یکسال
از مأموریت بنده گذشته که مرحوم معفور سیال
طاب الله ثراه بصدارت عظمی و امارت کبری متکلی شد
و مرحوم مبرور امین الدوله و طاب ثراه بکاشان رسید

فرمانند و بنده را احضار بداران خلافت نمودند در زمان
موجم مبرور سپهسالار در داران خلافت بموازم دعا گوئی
که لازم خانه نشینی است مشغول بود تا انجم مغفور را
بخیران مأمور نمودند باز مجید مأموریت گشتن
ببنده شده سه سال که بارس سید توشقان سید و بی
نیل باشد در کاشان مأمور بود و امری که روداد در سال
آخر زاعی شد باین محمد حسین خان کاشی و میرزا محمد علی خان
و سپه محمد حسین خان میرزا محمد علی خان راجعی زد و نزاع شد
باین کسان آنها شد و مراتب که بعضی خاکپای هالو
رسید محمد حسن یک قلندار مأمور تبنه است و ارشد چند
نفر از اشترار را گرفته تبنه نمود و بر حسب امر خانه چند نفر
دیگر خراب شد و دیگر افزایه این سال زلزله بود و

لذت

شدت که در شهر و عین و بعضی دیات کاشان شد
ولی خرابی زیادی نرسید و دیگر باران شدیدی
بود که سه شبانه روز علی الاتصال بکمال شدت آمد
و سیل در قنوه شمس و دیات افتاد و تخمینا زیاد از حد
هستار تومان بقنوا و مردم ضرر رسانید و چند
خانه را خراب کرد و چند نفر در درختان
مانند در بهمان اوقات فرمان مبارکی با فحار بن
عرضه دریافت که سرکار معتمد الله و له را مأمور است
و بر وجه دهنه موده ایم تو باید بجا پاری بروی خبر
و نائب حکومت باشی امثالاً امرا راه قلم و جوشتان
بختیاری و بر وجه در قنیه بعد از دو روز خود سرکار
تشریف آوردند و رای ایشان بتوقف بنده در بود

ورفتن خودشان بعباسان قرار گرفت و سال
 هم که بیان میل و یونت میل باشد در بر وجه و مأموریت
 بوده و سر بار سیلا خور را که در سال قبل دیوان علی
 اخراج نموده بود و بدست برقی کریم خان دوباره
 از محل و از روی بنجه خواسته مردم جمیع کمال حشمت
 از انفقده سپدا کرده و عیضیات بدر بارهایون
 داشته که موقوف شود و برزقده نشاند
 بر حسب امر همیوانی فوج منور را هزار نفر جوانان
 قابل پا دار از روی ماخذ و بنجه گرفته بدست برقی کریم خان
 کو درزی و محصله میرزا فرج خان یا در تو سجانیه بنا
 بیان حضورهایون فرستاده و از لحاظ نظر انور گذشته
 خانه زاد خود را مورد مراحم ملوکانه فرمودند و نشان چال

از دهم

از درجه دوم سرشبی غایت فرمودند و در میان دیگر
 چیز قابل عرض اتفاق تنفیذ و مکر آمدن شیخ بقدریکه از قوه
 تصور و تخیل بیانی بعید بود و بعون الله و بخت بلند
 شاهنشاه عالیایان پناه و روح الامین
 ضرری بمحصل نرسیدند و در روزمانده ببرک درخت
 و علف صحرا قناعت کرده رفتند و در آخر انیال رای
 مبارک با حضور معالده و مأموریت مرحوم محمدالدوله
 قرار گرفت و بنده نیز بدراستگاه آمده و باز مرته
 ثالث که همین سال سچی میل بوده باشد ناموس
 کاشان است و تازه که قابل جبارت باشد در
 سال رخ نداده مکر خرابی ولایت و مردم که از بار
 گذشته از قحط و غلا دارند ولی برحمت خداوند بخت

شاهنشاه اسلام پناه جبران شده میشود
 و بالفعل مردم در نهایت رفاه و قاطبه ماکولات
 در نهایت فراوانی و ارزانی است و خرابی باز
 بار تقدیر کرده که بزند که اقل صورت نوعی میرو
 خداوند سایه بلند پایه عیوضت او شایسته رنج
 العالمین فداه و سرکار بندگان اشرف امجد اهل اکرم
 انختم صدارت عظمی مظهر العالی را الی آخرالدوران

بر مزارق اهل ایران صانه آمدن
 امجدشان پانیده و برتبردار
 بحمد و آله صلی الله علیه و آله
 و سلم

150

128

189

191

سند الادوية والصيغتين موهبة الله الالهية وده العلم الغير
المتناهي الطاهر البرهان الباطن بالقدرة والى في سبيل كتاب الموجود
فان تحت مصحف الوجوه حقيقة النقطة الى الله المحقق بالمراتب الالهية
حيث راجع الادب والادراك في مركز الاشراق السري والنج والنج ان تب

اهم اعلمت ما ينبغي ان يكون عليه العلم
و هي الجوهرية القدسية في الله موهبة النفس الفطرية جوهر العلم
نصف الحقيقة النبوية مطلع الدوائر العلوية عين عيون الدار الفاطمية في حجة
المجيد الجليل في ان رتبة شجرة اليقين في ان العالمين المعروفة بالقدرة
المجولة بصيرة عين الرسل الزهراء يقول عليها صلوة اللهم
و هي ان في شروط الاله الاله ربي ثم رسل الاله الرابع الخمسة العبادية
عارف الدار العبادية موضع سر الرسل عارفين في الالهول حافظ اليقين
و عبدة العلم و مومن الغنى و بالاسم كلف المعرف و عين الشهادة
المراتب و قلب الوجوه في العلم اللطيف في لؤلؤة فانت شر النور
الدمع من شجرة الالهي في جميع الكمال في ان كل احسن عليه صلوة اللهم
و هي المعجزة بانه العلي الموصى بالشهود و انما مركز عالم الوجوه في الوجود
و الموهبة

و الموهبة نفس الرضا في عين الاله نور الله و سره الاله المحقق في العلم
و نقطة دائرة الازل والابد المشتغل في لؤلؤة تحت رتبة الشهادة و الى
و لديه السيادة الدورية المجمع الوجوه الحقيقة الفطرية الشهود كلف الله
و حب العلة كلف الدين في الوارث في صيغته في المرئيات في الحج
و غير محيط الدين و الوجوه في ان العالمين في رتبة و صفة الاله في رتبة
الاشواق مطلب المحبين و مقصود المثق في المقدس في عين الاله في عبادته

الحسين صلوات الله وسلامه عليه
و هي آدم بعد السبب المنزه في كبريت و كبريت روج الاله في سر النفس
مصفى في باب الادب في ضروية الاشراق في رتبة الوجوه في عين الشهادة
فان كنوز الغيب مطلع نور الاله في كلف نور الرضا في الحقيقة الفاطمية
و الدرة الالهية شجرة طوبى لؤلؤة في الغيب و ابد الشهادة في الاشراق
في سر العباد و تد الاوتار في العباد و ام العالمين و مجمع البحرين في علم

صلوات الله وسلامه عليه
و هي في رتبة العلم و العلم في رتبة الوجوه في رتبة الموهبة في رتبة الاحكام في رتبة
الملك في كلف لؤلؤة في رتبة في الجوار في رتبة في الدار في رتبة
صاحب اليقين و ارث علم المرئيات حقيقة المعاني في الظهور و حقيقة

الذي في النورية الفلكية في الفلك النورية المحيط على زبرجده
 العظيم الصراط المستقيم المستند على مذهب على صلوة الله
 وعلى استناد العلم وسيد الوجوه وترتفع المراتج في الصفوف الجارية
 الازلي والسراري والواجب الامن قد خزان المعارف والعلوم تحت العقول
 ونهاية النجوم علم تعليم الانبياء والديار الكون بالحق والعودة
 الوثيق الوشيق برزخ البرازخ وجامع الاضداد نور الهداية والهدى
 المستمع القرآن من فائدها كالحاف لاسرارها وسائده مطلع الشمس والديار

محمد بن علي صلوة الله عليه

وعلى شجرة الطور والكاتب المطور والبيت المعور والمستور وانه نور
 ايمر الائمة غث الرق والكتابة نور مصباح الارواح جدد وجادة الاستبحار
 في النجاة الاربعين غاية ما راجع اليقين السير فترات الفرق بين نفوس الا
 مركز الائمة العلوية محور الفلك المصطفوية الالهية المصور والديار بقول
 الاصطبار والاشغال النور الانور من نور جعفر عليه السلام العا الكبر
 وعلى السراهر والازال للحقايق كجواهر النور الالهية العلم المطلق واللاه
 الجبروت والاصد المكنون والاعلم اني نوت مصداق العلم المطلق واللاه
 الغيبي

الغني المشرق روح الارواح حية الشباح منيرة الوجوه لتبارك
 الوجوه كيف النفوس القدسية فوق الاقطار الالهية المحجة العاطفة
 الزانية محقق الحقايق الالهية لازل الابدات فابدا الازليت كنه
 الغيبي والكتب التدوير قرآن المجلدات الالهية فرقان المعقولات
 الواحدة ام الورد من الدرر مع نعيم من الرضا عليه وعلى ابائه دولابه
 الصلوة والرشاد

وعلى باب المعقود وكله المشروح في المائيات مطلق المقدمات
 وزكريات الموجب على الدهر المنقطع مرات العرفان لنقطع من فيه
 حب الوجودان فخاص بحر القدم محيط لفضله الكرم على الرسل
 محمد بن الارواح والعقول ادب معية الآلاء والنعيم في النور
 والنون وغاية الظهور الاكابر محمد بن علي بن ابي طالب عليه الصلوة والسلام
 وعلى الدرر الى الحق ايمر الرسل خلق من الصادق والبايع السلام
 اصدا المعارف وعين منبذ العلم بنجر ارباب المعادات فتقد صحتها
 الفلاذات والبدعات عين الابداع المنوزج امهول الاشراق
 حجة الكونين محجة الشيطان مقاح خزائن الوجوب حفظها من

الغيب طيار جو الازل والابد عن كنه صلوات الله عليه
وعلى حجر الدارين المفاخر ان هذا باب الشهود المحجة على وجود
معرف صدقها حتى انانية متوجع خباير العالم انجانية ففقه
القدم انهم رفقة الهم وعاء الالائه محيط الالائه مطلع النور
الحسن ينبع على احسار على صلوات الله الملك الالكبر
وعلى سر السرائر العلية تنفر الارواح القدسية معراج العقول ترفد
اللامهول قلب رح الرحمة مركز دائرة الشهود كمال الثقة ونبش
الكمال جمال الجميع وجمع الجبال الوجوه معلوم وعلوم الموجودات مستخرجة
ان كانت في الوجود الحاد للامارة المصطفوية المتحقق بالبر البرصوية
المتشبع بالانوار الالهية المرية بالاسرار الربوبية قايض انجاني بوجوده
قام الدقايق بهتوفه الدم الاعظم الاله الحاد للثبات الغير المتغير
غواض اليم الرحمانية ملك الالارحمة طورتها الالهية راحة
ان سوية موكس الم الاكبر غاية البشر الى الوقت مولى الزمان
القدر هو الحق ان نظم منظم السر والعلن ابد انهم جميع احسن
عليه صلوة والسلام

انهم اني اسندك ان هؤلاء ليس ميت ان لم تحشف المدينة و
محيط الوعر وخران العلم ونهر الحكمة ومادون الزهرة واهول الكرم
دقة الامم وغصن الدبرار ودعائم الاخيار وابواب الالائه
ارزخم وسدته خيرة النبين وطلقة صدقة الملايين صلوات الله
وسلوة عليهم جميعا

بفادى
بسم الله الرحمن الرحيم

انهم انفسهم صلوات الله وسلوة نبيه على انفسهم المفاضلة من
الربانية وحر الشرائع المفاضلة الى النوع الانساني المجمع في كنهه لان الله لا يخلق
ثمة الالهية وهو الان على ما هو كماله ان كنه خرايم المفاضلة في وجوده وادراكه
الارحمة للماثلين نقطة البسمة في كنهه المكنون وكنهه الامم انوار البرهان والذكور
سرا الالهية ان في كل شئ ربه ورحم كل شئ مجردة وعارية من الاله في كل شئ
دستورهما وقسمتهما مع حب القبول ومودتهما كماله الدم الاعظم ذات كنهه الكبر
المظهر الاله اعلم من العبودية والربوبية وليست الالهية ان الله كنهه والربوبية
الطود والشم الذل من كنهه الحق في نظام الملائكة والجبر الختم الذل من كنهه خفية الغفلة
عن صفات القين العلم النوراني امار على لو خوف الحيات وانفس الزمان

501

[illegible]

که مثل از کس راجع نموده از آن نرسد و ای و مرد و حصار
 و سیر از ده هزار نفر گشته و دستها بر قیاس و حضور مردکی بر
 حصار روزه گمان او آنکه خلع فاحشه است سه فرای دارد
 حیات لغو است نفر در میان حصار روزه سر مکان بعضی
 بر آنها بزرگوار می کردند و با اسیران در بود تا یک روز از آن
 روزه نموده از آن نامه رسانید که کس از روزه نماند و شایسته
 گفت بر خبر بروم و تا سر سالان خود و فغانه بگویند و از آن لطف گشته
 مردی که سر در گشته تا نامه بدرون حصار رفته باشد آن لطف نموده
 گفت باز که چینه که در سینه کف نموده اند و این صحرای
 و روزه خلیس خواهد بود پس خود او و کس که در آن قادیان
 ملول بانی حیدر میره جو کرده بود که نفس را شکسته روزه بود
 در آنجا داده بود و حرف سر فاجحان دانست که این
 حرف نیز از هم و یغایه و آنها بگویند و اصل روزه که در
 دیکرین که نوزده خیر بکنند و روزه رفته در اختیار خود
 از روزه طبع و نظار از آن جو گشته از روزه و در از رستم

روزه و آنها ثابت کرده اند و اصل روزه که در روزه
 اما حاجت بود و بعد از حضرت رستمی تدریس و تفسیر احکام
 نموده و اختلاف در میان آنها طاهر تا آنکه بعد از آن
 نماند و معظم آنها حج رفته اند اول غایب که معاشی بن
 داد و آنکه که از ارباب سلامت خوانند و بضر که آنکه ای
 طایفه که گشت آید و مرغ و بهر فصل که است و بزرگ
 مقرب است و رفته نماند و هم صوبه که تا جان ای شمس
 امضا که آنکه که می بود که گشته اند که گشت و حصار
 و جان در و حرام نموده و اولیای مطر و صاحب بخود
 و این کرده و از روزه رفته نماند و بضر از طایفه آنها خیر بود
 میانه بیم بود غایب که تا جان بود غایب میانه اند و آنها
 مخاربه نماند و جان طوری در جانب نماند و ایست
 و یک روزه اند و بزرگ طایفه در ساطعی و در و او و در
 تا جان بر کفان می داد و خروج بخلاف و این و در و در

و انما سنزود انه نعم سامیه و لای را نترست خیر از نیت خود
 و عبادت رو کعبه آوردن و لای نخ فرقه اند و مذمتی مرکب
 از نبود و غیر بود و قائلست مسمی و هر دو و توسع نزد ستم
 و قائلست سارمعزای بی اسم اندیشه و مجموع این و قائلست
 و یک فرقه میهن اما نصاری مذهب بقریه در قرآن هم است
 نصیریان یا نصیره است که مردم بعد از رجوع از نصر در آنجا منزل نمود
 و بعضی گفته اند که آنها نصرت و یا سر مسمی را کردند از این جهت نصاری
 میگویند و لای است حصه میهن است که است آنها بجهت نصاری
 میگردد تا آنکه هیچ کس از آن رفت بعد از آن حدیثی از آنجا در آن
 انحراف و زندقه و اختلاف کردند تا آنکه بعد از فرقه ستم
 آنهاست کرده اند از آنکه میگویند که اصحاب طحطاخ را خند که در مردم است
 و مستول را آنها و معظم این مردم مذمت او قائلست و قائلست
 در مذمت و مذمت میگویند و لای است و مذمت فرقه ستم و هر طوری

و لای است

و لای هیچ طوری حکیم اند که در زمان مامون ظاهر شد و مذمت آنهاست
 که نور الهی است و اق نموده در توحید عینی مثل نیرانی است
 یا بر این پس نور را میفرموده نقش فرام و گفته است که خداوند
 واحد است و صحت آقا نم گفته است که وجود و علم و حیات
 و بعضی گفته اند که مراد از آقا نم گفته وجود و عدم هست است
 و اینها سی و فرقه اند سیم بقیه که سیم اله میگویند و لای
 فرقه اند و بعضی از لای ترک گفته آقا نم و مجموع این فرقه
 فرقه اند اما هر یک در امتان حضرت خاتم البیاض و اله
 که لای قرآن مجید است و قبله آنها کعبه است و آنها نیز
 بعد از آن جناب اختلاف کردند و بعد از آن فرقه ستم
 خیر و اله الکف چنانکه خود آن جناب خبر داده اند
 بعد از آن فرقه زهر سدم است و الله در خانه عبیده و کز نیست نام فرقه
 و فرقه و فرقه الکلام و سالی هراق الله تعالی تعالی تعالی

وقد روي في النسخ بطريقين الفيلسوف انه قال افوت الله في
 موسى عا احدى وسبعين فرقة كلها في النار الا واحدة وفوت
 عيسى عا اثنين وسبعين فرقة كلها في النار الا واحدة وسبعين
 عا ثلث وسبعين فرقة كلها في النار الا واحدة وهي التي بقيت ما انا عليه
 والمراد بالرسالة الله ثم عشر عليهم صلوات الله الملك الكبير
 الاسم معلوم في السنة المتواترة وفي رواية اخر بطريق
 العباد ما انا عليه اليوم وصحابة وفي رواية ثالثة ستون فرقة
 وسبعين فرقة في الجنة والبقية في النار وفي رواية حال ليزال
 طيفه في ارضي عا هرس عا في يوم القيمة هذا ثم اعلم ان الفرق
 طرافت عا ان الله اراد الهلاك موجب للنجاة والنجاة
 لا تصير النجاة الا مع الفهم الله اراد بالامة بالقرآن واليه
 فقد استيعه حصول النجاة موقوف عا القرار بالهلال من الله
 معانم لكان احكاما يرفع الفرق وندمهم حقا فاجمع على الادوية

الفرق

لحديث غيرهم في نهضة الشريف ان يكون السمر في القول
 ناجي وهو استيعه في العرفه الناجية قطعا فابرجه قوله في الرواية
 مع انها وردت بطريقين التامة وصحابة هذا بيان ذلك
 الناجية في جمع اهل البيت كما صرح بعض الفقهاء في اهل البيت
 وليس الاصحاب هم اهل البيت فان كان اهل البيت لان الله
 في غيرهم فان كان اهل البيت كانت النجاة لكان اهل البيت اوليا
 وكشف واضح بالبراهين واوجب العلم فيهم
 وعندهم مع الاصحاب وانما جمع اهل البيت لانهم معان
 والاصحاب معان النبي عفيف ليعبر بالاتباع وللعلم بالبراهين
 البيت هم المؤمن والهادون ونجى الهداية والاصحاب هم
 بنو اهل البيت فالبرهان اثم احكامهم رعاي الله وحده فاكرد الله
 يشره وروى في النسخ انه قال انا عا عرض اذا جلدني اصحابي فقتلهم رات

المتقين

١٩ وروايات التمثيل مسودة وجوب فانادهم سبحانه في الدنيا من صفى
معرفة انهم ليسوا اصحابك انك لا تدري من احدوا بعدك فاقول اني
سأفعل ما امرت به والى الله المآل ويدل عليه رد طريق
الفرق من النبي مثل امرته كثر في نوح من ملك بها نبي وكنه
ملك والمراد بالملك الله الذي شره كحارث الله
ومعناه انه لا يخفى انه ايد الاموال وغدا ب يوم المال انما يبيع
ثم يقول انهم ليسوا بالثريين بل هم من الغافلين انما لا يدرون ما يفعلون
الله الذي هو الحق والامانة فالكفار انما هم في جهنم خائفون من عقوبته
ليكون الشك فيهم الكفا والمساكين بهم ناجيا فثبت ان العروة العروة
التي شرهت قد برهانهم وانما رد عن النبي انه قال اصحابي كالتجميع اقيم
انتم انما ارادوا بالاصحاب امرته والذين التمسوا فيكم
الغافلين في كونه مسودة وجوب وكيف يكون كالتجميع لغيرهم
رد عن النبي انه قال مثل امرته في هذه الدنيا من جملة التماسها
نجم طلعت الى يوم القيمة ثم ان كان اصحابكم بما هم مشركا واقاروا

١٨ ومعهم من القوم الذين خرجوا الى القوم فالمراد بالقوم في الحديث المذكور
امرته لا اصحابه واليه شره وقد عز وجل انما يريد الله ليجعل
الرجس ابرهت ويحكم نظيره او ابرهت في هذه الدنيا
محمد وشا وقاله محمد بن صالح بن ابيهم اصحابكم وردت بالرواية
من الفرق وقد رويها سبع من اعظم العلم والعلامة العيا
في كتبهم كالمعبرين من غير ان يري والمسلم وغيرهم لم يرو
ادخلهم رسول الله سميت الكفا وقال الله هو لاد امرته
وحاشي ما ذهب عنهم الرجس ولهم نظيره او لاد امرته
اقى الدم في الرجس لغير الله في كونه نبيا
وغيره فيكون قولهم حقا وجهه وحاشي لان قولهم حقا وجهه لان
ماتة قولهم واجبا وموجبا للنجاة ومما لفته قولهم ما امرنا
بذلك فليس منه ان يكون الفرق الناجية في سبهم وبيع قولهم

وان يكون المتخلف عنهم وعز واهم ما كان في قلوبهم قال بعض
 ان في الآية شبهة في المؤكدة ان الله اعلم الغيوب
 والبسيان واداب الجرس ودفع النظر بسترهم
 والحققة لاداء الله في ذواتهم الحق كلفه الله الحق فيهم
 ان هذا هو الصريح في نزول الآية المباركة واما امر الله
 اخر الله فخلق الله عليهم معلوم من النصوص الواردة في الآيات
 في ان كان امر الله كانت الظاهرة واداب الجرس
 واداب الجرس كانت الصفة والاداب الصفة كانت الصفة
 وان كانت الصفة والحكمة كان النور والرقعة وان كان النور
 كانت الهداية والنعمة وان كان امر الله كانت الهداية
 وان كان الجرس كانت النعمة وان كان النعمة كانت الهداية
 والهداية كانت النعمة والهداية كانت النعمة والهداية كانت النعمة
 ان الله اعلم الغيوب كتاب الله وعلمه امر الله في خلقه

ان الله اعلم

ان الله اعلم الغيوب كتاب الله وعلمه امر الله في خلقه
 والعظيم ما وجب الكتاب الكريم وان الله اعلم الغيوب
 سبحانه فقال عز وجل ولم يغير اصحابه فغير مقام امر الله مقام
 وقد روي عنه انه قال ان الله خلق خلقا في الجبال فخلق في
 في جنة واحدة اما اصحابها واما في جنة واحدة والقرعة التي
 اخذها واسمها النصفين اوراقها قال بعض الامم ان الله
 هذا افرقت الله بعد الرول فزقين على سبيل زيادة
 الله ارباب تدل في زيادة اشبهات تدل في زيادة
 ومع افراتهم اما ان يكونوا في حق او في الضلال كذا ادعاء
 حق والادعاء طر اما كونها مع حق معافين في دعائها ولانها في حق
 معافا اخلف ذلك افرقا ولما اختلف ان كل منهما ادعى
 انه حقيقه ربه الله في حق ما كان من كتب الرول لظن ان
 انه كور وان كتب الرول كور الرول وكتب الرول وكتب الرول

فقد رصدها وادخلها الكتب الدخرووجب النظر فيها من العباد والخلق
 منها فوجدنا بعضا في أسبق كرم الله وجهه معناه انه لم يصحبه في أسبق
 الى الكلام انت اول القوم اسما وفي أسبق مرتبة في الحقيقة
 وفي التمام لدفع الله وفي الزهد انما كالب الدنيا لو جهنم وفي
 والقرابة انت مني وان كنت وفي النقص لم كنت من لا
 فنعى مولده وفي الحسن الحسن الله والى الله والى الله والى الله
 بل صغر ثم قال ايها ووجهه الاجماع لم يتبع عينا الى روجه
 من امر الله كالبخاري والبرقي والترمذي والحاكم والبيهقي والدارقطني
 في كتبهم عن النبي من ان يكون الحق مع الحاكم العالم عند الاستدلال والحق
 في صحة هذا اجماعا من خمسة من الذين انما حكم العالم به في غيره يكون
 هو مخلصه بل صغر فوجدنا في أسبق ثم قال ووجهه الله في أسبق
 في الكفر وخلافة الله في أسبق ثم قال ووجهه الله في أسبق
 والله عيسى انما لم يصح يقول اصحاب ام خطاه وفي التمام وجهه
 لم يتركه حاتم قط ووجهه في أسبق ثم قال في أسبق

في التمام وجهه في أسبق ثم قال في أسبق

وفي قوله وان كلبا لزم جمل الزبول تأخر من اصنافا الى اللغات القرية
 والنقص الوارد به بطرق العامة في كتبهم المعبره الله اليقين في التمام
 بل صغر في أسبق كرم الله وجهه معناه انه لم يصحبه في أسبق
 في كتبهم بطريق البصير والبط فحن اقصرنا في التمام مع ما ذكرنا او اقصرنا
 فقول اختلاف الواقع من امر الكلام اما في التمام والفرق في التمام
 ان ب الدول في امر الدول اعلم ان كلبا والفرق في التمام
 المعركة وجمهورية والصغانية والحواريج والمرجبة والغلابة والشيعة
 في كتب بعضها مع بعض وتبع كثر في التمام في أسبق
 ففقد في التمام وبعض فرق فيها سبعة من كتب المعركة
 في المعركة وسيدنا صاحب العدل والولاية في التمام في أسبق
 الفاء والسبب في تسميتهم بذلك انه وفدوا في أسبق في التمام
 الذين في التمام في زماننا جماعة كفروا اصحاب الكفر في التمام
 وجماعة افروا في زماننا الكفر في التمام في أسبق

في التمام وجهه في أسبق ثم قال في أسبق

محسوس للتصديق من الحجة في محسوس ليس من الايمان
 ركن ولا يفي مع الايمان محسوس كما لا يفي مع الكفر محسوس
 مرتبة الا انه كيف حكمنا في ذلك اعتقادا فكل من
 في ذلك وقيل ان محسوس هو قال واصبر على ما قد انك
 الكبره من مطلق ولا فاعلم ان مرتبة من مرتبة من مرتبة
 ثم قام واعتزل الى استلزامه في اطوارات المسجدة لقرآن
 به في جامعة من محسوس فقال الحسن اعتزل في هذا اصبر
 واصبر بغيره ثم اعلم ان الفرق المتفرقة في كثير من الصفات
 في كثير منها مختلفة فالاعتقادات التي تقوم بجمع الفرق
 من انهم اتفقوا على ان العجب قادر على ان يفعل خيرا او
 شرا وجه التوفيق مستحق ما يصفه ثوابا وما يصفه بالشر
 منزلة الى اوصاف الميزة وطلبه لادنى لوضوح العلم كما في

كما لوضوح العلم كما في ادراك ان الله سبحانه وتعالى
 على ما لا ينفك عن بعض الدخلة وسواء في النمط عدل في التقويات ان
 القرآن مخلوق محسوس ليس بقديم وان الله ليس له ان
 وان الله عز وجل له القدرة وقادر بذاته للقدرة وعالم بذاته
 وهي صفات قديمة ومكان قائمة بذاته وان الادراك والسمع
 والبصيرة محسوسة قائمة بذاته والتفوق في التسمية عن الله عز وجل
 وجهه ومكانه ومصوره حسب ما تميز او اعتقاد له في ذلك
 وتأثيره او وجوده او ابدان المثل بها في محسوس
 هو النمط لوجه او التقويات الى الموضع اذا ارتكبت
 من الزنا والشرب الخ كما في منزلة من المرتبة ليقصد ذلك
 انه ليس بقديم ولا فاعلم ان ما في هذا من العلم لم يخرج
 وان المعدوم لا يقال وان محسوس والسمع محسوس في ذلك

والا الذين قولهم وادعوا وقلوا ان عينا افضل الصحابة
 لكن يجوز عندهم لعدم الفضول في الفضل لمصلحة لخصها اليه
 ويكون عقد بحدوثه وان الذي ثم اعلم ان لفظ المعتزلة خمس
 جميع الفرق منهم وهم ثلثي عشرة فرقة كما سنده كرا وفي فصوله المعتزلة
 وسرسيات ذكره في رسالته منهم اربعين الصبر والكبر والاعتزاز
 والرمال في خبر والى القاسي واقصى القفا والمادور والى
 فان غالبية الاخرة والغالب في الحقيقة معتزلة والغالب في المالكية
 قدرته والغالب في الحقيقة حسيته وفي المعتزلة القاسم في العلم
 والفرقة من حارب الملك ف والفراء انهم في البرية الفرق الدواعي
 وحسم اتباع المصنفية واصبح على الفراء كما في عليه نفس المصنف
 لغيره العلم والاعتزاز وكان في ايام عبد الملك واما في علم
 واحتمال يدور في اربع قواعد منها قوله في الفريقين اربعة
 واصحاب خبر ان احد ما يظفر له بعينه وكل ما يرضى في قوله قال الله
 الفقيه

ولان في ايام المصنف والمعتزلة واما في ايام حبيب بن ابي
 جندب بن ابي يقب تارة ان اذارة حيوانا ودرسته لينة هو من
 واصفوه ابو بكر الصم والى ان القرائ حسم مخلوق ومنها قوله في
 انهم لا يملكون فيها هذا ما يصرحون الى طبعه ان روى ان
 يكذب اليها الى فنها روى ان غير احد فيها الى غير الجارية
 وهم البهيمية وهم اتباع الارب من عند الارب الجارية وابنه لاسم
 عبد الله وهو من معتزلة البصرة وانفردوا عن اصحابها بمكة المعجب
 في خبره وهم قائلون في الله سبحانه وبه في قدر المعصية وبعبارة اخرى
 الجبر بغير القدر حقيقة في الله وادعاه الى الله ورسول الله
 الجبرية وحسم اتباع حسم من صفواي وهو الجبرية الخاصة بغير حسم
 الفرق ما يبرهنها قوله ان الله لا يدينه في شيء ولا يدينه في شيء
 وانما هو مجبور في الخلق لا قدر له ولا اذارة ولا حسمه وانما كان
 الدخال فيه في حسمه في كل ما يراي الحاديات ومن الله تعالى احب

وكان الحسن في الدار من مدته اليه الجبال والهم
 الخاضعة ايضا وليكون بالعبء لم يكن له وفاء في افعاله اصلا
 ولعليت ربي نبي وانا موجود في افعاله لاداره له
 ولداروة ولد اشيا كما لم يصفه من منزهة
 فصيح ان يرسف في المصحح لدوية ان هو الوجود والله موجود
 فصيح ان يرسف في الديات والذباب الموصوف
 في الدخلة من قوله عروضا ووجه فويته باضره الى ربها فطرة
 وقالوا الذين هو الصديق الجبان واما القول الثاني
 فما من فريضة من اقواله اتيه وعرف ربه بالقلب
 من روضه في حاله ان يكون نبيا اليه السجدة ولم

اتبع احمد بن يوسف في اتباعه من حيد الثور واللووية
 اتبع داود ابن الله في كلهم صوما وروني الكسيسة
 في طاهر ابراهيم غير من بيتا يدوروا في العرش لدا حيا
 في العرش وله اصابع للغة والكرتق من منهن
 الرحمن وقالوا لعمرك الله انهم لما اصاب قوم نوح بن جهم
 وقالوا اني نزل في كبريائه حبه الى السماء الدنيا وان له جوار كبره ادا
 وانه ربي يوم القيمة كالبه في ليقه مائة ومنهم من مال الى انه
 يجوز ان يظهر الله الصورة شخص كالحبر بن نزل في صورة اعراس
 في منزلهم عيا الله لم يبرأوا ان له الداية
 في كرام لعمرك الله في التمدد ما قال في جمع الجحش
 واصولها ست فرق وهو اطلق اسم الجوهرة الله قال انه

انهم سمعوا فوق ذاتا وجوز الدخال والنزول فيه واما بعضهم
 العرش وذهب بعضهم الى انه على بعض اجزاء العرش
 المتخذ من منهم على انه سمع فوق جمل العرش والحق انهم سمعوا
 واثبتوا جوار رتبة رتبة فوق كل رتبة واثبتوا
 خيرة رتبة ثم الله وانفقوا ان العرش ليس بقدر رتبة
 على ان سره الله يجب بالحق كما كانت المعرفة والادراك
 الدلائل والقرارات بان نقطة من التيقن القلب والهدى
 المبحث الرابع في فوارج واناسيت بها لم نجد في غير
 على الاطلاق وهم المارقون قال امير المؤمنين امير القائل
 انكيس والفاطس والمارقين فان كانوا اهل الهدى لم يكونوا
 اسرعتوا واسترنا عايشة وصاروها الى هجرة العلم

والله اعلم

وذهب بعضهم الى انهم سمعوا في القلوب التي هي في القلوب
 حاروا انهم سمعوا في القلوب التي هي في القلوب
 امير المؤمنين وداروه في دمه صفيق اصف في القلوب التي هي في القلوب
 عرشهم والمارقون الموارج وهم الذين مروا في دمه الله واثبتوا القائل
 من فضله لله تعالى وكان رؤسهم عبيد الله الكواكب والهدى
 وحقوقهم في رتبة الحق المعروف بغير الله وبقوله في القلوب التي هي في القلوب
 وسعدونه وذكر المروءات الله قدسهم يوم النهر والافس
 والنهر والافس في العراق في اربعة فرائخ في القلوب التي هي في القلوب
 قائمهم النهر والافس في اربعة فرائخ في القلوب التي هي في القلوب
 فانهم اثنان منهم الى العالمين واثني الى الجحيم واثني الى
 واثني الى الجنة وواحد الى النار وواحد الى الجنة

والله اعلم

وراعي وجه التوضيح يقول ان الحال الكاف في لا فون في قول
 ونتم من قول ان الكمال في ثواب جلال فديا صحت
 بما قال فيه ونتم من قول ان الكرم الله شيب في قوله
 عز وجل من لا يدر في ما اوحى الى محمدا على علم طيبة الاله فابن
 والديان عنه هو العلم بالقلب من القول والهم الحاشية
 الصلية وهم اتباع عثمان بن ابي لهب وهم يقولون ان الكرم
 او الاسم تليها ولكن تزانر ان الكرم يكون فيقول السلام الى
 العجوة وهم اتباع عبد الكرم من محجودهم قالوا يجب له ان يخرج
 حريمي الى الكلام وحكم دعاؤه اليه اذ لم ينع الحال الكرم في
 مع ابائهم ويكونون كمن رده في نفسه من القرآن ويقولون انها
 قصة في القصص فليذكر ان يكون قصه العن في القرآن ويكون
 اصحاب الكبر الالبه الخلفه وهم اتباع خلف من محجودهم
 الام

هم محجودون ان الكرم يكون في قولهم ومع ذلك يكونون في
 وقالوا ان القدر خير من الله ان الله من العونيه وهم اتباع
 وهم محجودون الكرم في الحاشية وبناب اوله العونيه والله
 وحدهم ان الكرم في الحاشية ان الله العونيه وهم اتباع محجودون
 المشركين والما ليعرف عنه في ان الله في ما لا يدركه العونيه العونيه
 وهم اتباع بناب بن شاذل واما رده عن العونيه بانهم قالوا ان الكرم
 في ركن ما لم يعرفه في الرتبة الا في غير الحاشية وهم اتباع
 من فهم وقدر انهم يقولون في حق الله العونيه في العونيه
 بالبرائة في غيره ويقولون ان الله عز وجل خلق الله العونيه في العونيه
 التي في غير العونيه والمجوليه وهم لان الله العونيه في العونيه
 المعنويه قالوا ان لا يعرف الله عز وجل جميع انما وصفه في العونيه
 حريمهم في جميع ذلك في كون ركن واما المجوليه قالوا انهم في العونيه

وصفاته وحديثها عرفه عن شانه وقار الى حاله
مملوكة له عز وجل المالة غير العالمة باسم اتباع عليه من غير
وانما زعموا انها بعض نساء الرابعة عن المكية وهم اتباع كرم الله
المعجزة لانهم ادعى في النكاح انهم اتبعونهم بانه قال اركبوا
لا فلهما الله ذلك اصحاب الكبريا فافروا لجهنم بانه كان
باله دابة لم يقطع في سره وعادته وبانه قد صارت طاعة ومصلحة
في صورته الاقدام في المعصية والبراءة في مخالفة الله تعالى
الغنية وهم اتباع حسن بن قيس وهم جندو المقاتل في الميراث
السيبانية وهم اتباع سيب بن زينة الجاهلية وهم اتباع بعض
وهو في الجاهلية المابعة عن الربيعة وهم اتباع ربيعة بن ربيعة بن ربيعة
بعض نساء وقيل لهم الغنية يعني الذين لا ينتمون لآل ربيعة
فيما تقر بالدين نصف العمة الثانية عن المعبودية وهم اتباع معصية
الناقة عن الدباضة وهم اتباع عبد الله بن ابي القيس والباقي من
وهو في ايام مردان بن ربيعة وهم مملوكة في كتيبي الكبريا منهم مودة

العروة الربيعة وهم اتباع ربيعة بن ابي قال ان الله عز وجل
والنجم ويزيل ملكه بالحادية والعروة الحفصية وهم اتباع حفص بن المصم
والفرع عن ابي قال ان بين الاثني والعشرين خصلة واحدة وهو
محمود فيهم لغزها في ربيعة بن ربيعة بن ربيعة او ربيعة بن ربيعة
الكبريا فلهما الله ذلك بركت في الميراث الثانية والعروة الحفصية
اتباع ربيعة بن الحنفية وهم قائلو القية بركة فولد له محمد بن الحنفية
عن القاتل او المازن بن ربيعة بن ربيعة بن ربيعة بن ربيعة بن ربيعة
الميراثين ربيعة بن ربيعة بن ربيعة بن ربيعة بن ربيعة بن ربيعة
منها ربيعة بن ربيعة بن ربيعة بن ربيعة بن ربيعة بن ربيعة
فوقه ثمة وقدرتها واهلة في الخارج والقيم فائدي بغير من الكثرة
وتكثيرة في النار وقيل انهم قائلو الميراث الربيعة في الدفوة وعدم
المعجزة انهم في الميراث وهم الذين يعيدون ان الله عز وجل
لما لا ينفع مع الكفر بالله وسما عبدك في هذا قال ان الله عز وجل

ارجا قسمة بينهم الذنوب اسخره عنهم وقد انتم هم القوم المحرمين
 كما رتب نصيبها وانما سميت المجرية مخرجة لانهم يفرزون اهل
 ويركضون اليها ويقتسمونها تلك المخرجة منهم حكم اهل الكفر الى ان
 فليحكموا بينهم حكم في الدنيا كما كنتم في اهل النار ادر اهل الجنة في
 المرحبة والوحدة يفرزون متباينين في الوحدة فاعلموا كيف يصح
 اليك ويحكمهم في ان روي ان المرحبة هم الذين يقولون اهل الكفر
 ويحكمهم لانهم لا يفرزون القول ويفرزون العرف في رواية ذكر المرحبة
 والقدرة والقدرة فقال المخرج المرحبة المرحبة المرحبة المرحبة
 في رواية اخرى القوال يخافهم بالمرحبة والقدرة والقدرة الذي
 وفي المرحبة المرحبة والقدرة المرحبة وفي ثالثة المرحبة المرحبة
 ولم يفتقر في نجابة وهم المرحبة وفي ثالثة المرحبة المرحبة
 في ما قيل من ان المرحبة المرحبة المرحبة المرحبة المرحبة
 والقدرة ان الامانة في المرحبة المرحبة المرحبة المرحبة المرحبة

وهم اتفقوا في ذلك العجيب وهم اتبعوا عيسى وصرح
 في ذلك المرحبة المرحبة وقالوا ان الله في سورة لان ان الله في
 وهم اتبعوا ليس في ذلك ان الله في المرحبة المرحبة المرحبة
 الله في رعية والمرحبة المرحبة المرحبة المرحبة المرحبة
 واهل المرحبة المرحبة المرحبة المرحبة المرحبة المرحبة
 في ذلك اذا كان الله في المرحبة المرحبة المرحبة المرحبة
 وهم اتبعوا في ذلك المرحبة المرحبة المرحبة المرحبة المرحبة
 ولانهم اتبعوا المرحبة المرحبة المرحبة المرحبة المرحبة
 هو مرفوع الله في المرحبة المرحبة المرحبة المرحبة المرحبة
 في المرحبة المرحبة المرحبة المرحبة المرحبة المرحبة
 في المرحبة المرحبة المرحبة المرحبة المرحبة المرحبة
 لم يفتقر في المرحبة المرحبة المرحبة المرحبة المرحبة
 في المرحبة المرحبة المرحبة المرحبة المرحبة المرحبة
 في المرحبة المرحبة المرحبة المرحبة المرحبة المرحبة
 في المرحبة المرحبة المرحبة المرحبة المرحبة المرحبة

المحب الذي في الطلعة وهم الذين قالوا في سنة ١٠٠٠ ويحسونه ربا في
 خدمتهم نعم الله ان المال الفخر والاباء والعهود عار فيهم في الفخر
 هم المملوك بصلح العالم عن عدا وهورب قال امر المؤمن في هذا
 ان من يحب قال بنصف قال والمراو بالمحب في الطلعة والمحب
 الخوازم ثم انهم عثروا في الدوا في اسبانية وهم اتباع عهده في
 اول من قتلهم انجبت منه اصناف الطلعة قال في هذا في

الذين ساءت بعده وان الرسل كانوا يحولون الى مقامه وان الله اعلم
 من عرف عليا فاعلمه ورزقه عطائه الثقيل وحكمه عليه السلام فاعلمه
 العرايين وبعد وفاته في الارزاق العاقلة قال ايها الله ما حزنتم لفقركم
 صوته والبرق بطله وانتم سبيل الى الارض فيمضي الارض فيمضي
 مجورا واولعه الى ان يكونا نسيم والى قبر الانبياء قاعد برؤسهم في
 الدنيا الثانية العليا فيهم اجمع عليا مع ذراعهم والى عليا في
 قال انه انما ربيست حمدا في قبر ومنهم من يقول برؤسهم فيقول
 في البرية ومنهم من يقول برؤسهم فيقول في الجحيم الرؤس ومنهم من يقول

٦٥
 انما يصح فاش لكلامه وجوز ان يكون على ما وحدثنا في هذا قوله واول
 واوله عمر بن عبد الله بن ميمون وراوية عليه الله لو شهد رجل في احد القس
 من شئ وادعى عليه غيره او لمعه وانه لم يقرب منها واما وفيه نقول
 وكونها من امر الله ان الله عليه وسلم تابع الى الهدي العبد
 شيخ المعركة اخذ الله عز وجل عن علي بن خالد القديري وادعى
 لانك ايام حموية مائة سنة واما في اول خلافة
 في سنة خمس مئتين واثني عشر من ايامي بعثت اليها من
 حذر الله ما جرتي القبا في اية وحرمان امر الله
 انها لم تكن ضرورية لذكره للعبية واما ما في المتن من قوله
 اوله لانك مائة للعبية لكانا المتقين ومنها قوله ان
 لم يزل سميا بغير اسمع وسمي بذلك لم يزل خودا
 شيا سابقا رزقا محققا فاقا معا واما ما في المتن من قوله

ومنها قوله في الدجال ان القبر اذا لم تقرب في ذلك الوقت
 وليكون ان يزاد في العبد نقص ومنها ان العبد اذا لم يقرب
 وحياة ذاته وحلم ليله وملكه ذاته وقادر على نفسه وقدرته
 والفرق بين قوله وقول من ذهب الى ان الله قادر على ان لا يقدر
 وهذه الحاشية الى الله تعالى ان الله تعالى لا يقدر على ان لا يقدر
 القادر انت ذاتا بغيره صفة او اثبت صفة بغيره
 الثالثة التي هي اسم اتباع ابراهيم بن نيار النظم وهو قوله
 لمكتب العلافه واستخرج كلهم كلهم المعترلة واما ما خرج بها
 بنت غير ما منها قوله ان الجوهري رلف من اعراض معتد
 والاولى والرواية جهام قارة يعقني يكون ابدلهم عرض
 ومارة يعقني يكون الاعراض جهام ومنها قوله ان الاعراض القاي
 ليس بجنس وانما هو في قول الدائم المصنوع ومنها قوله من فاني فانه
 ريقن درهما بآخرة او الظلم للفقير بذلك من غير حاجة الى

ومنها ما ذكره من صفاه في ليقين ذلك في سائر كتب الركوة
 ومنها قوله ان الله عز وجل لا يوصف بالقدرة على ان لا يقدر
 وليست برسعة ذرة له عز وجل في خلقه لا يصح به ان يوصف بغيره
 قادر عليها ولكنه مستان في ليلها لا تها قبيلة وبهذه النسخ
 كانت صفة ذاتية للتعجب وهو المانع في الاضافة اليه فلا يجوز
 وقوع التعجب من قسما فيها فيجب ان يكون مانعا فغيره
 لا يوصف بالقدرة على الظلم وقال ايضا ان الله تعالى
 في قدره ان في صلاحه لا يوصف به ولا يقدر ان لا يقدر
 في الدنيا ليس في صفاه وقال ايضا ان الله عز وجل لا يوصف
 بالقدرة على ان لا يقدر في حداب اهل ان رسيه وذلك
 ان يقين منه شيئا ذلك لا يقدر على ان لا يقدر فيهم اهل ذلك
 ومنها قوله ان الله تعالى لا يقدر على ان لا يقدر فيهم اهل ذلك

في الدنيا ليس في صفاه وقال ايضا ان الله عز وجل لا يوصف بالقدرة على ان لا يقدر في حداب اهل ان رسيه وذلك ان يقين منه شيئا ذلك لا يقدر على ان لا يقدر فيهم اهل ذلك

والله في جميع ما ذهب اليه وراو عليه بان قال ان الله
 لا يوصف بالقدرة على ما علم انه لا يصفه ولدت اجرامه
 مع ان الله لا يورث ذلك وكله والله ابوهم الكفا
 وراو عليه بان قال ان الله لا يصفه في علم العقلاء
 انما يوصف في علم الاطفال والبهائم وكله والله
 وراو عليه بان قال في فائق الالهة في بؤس من الزاوية
 في رحم ان جعل العجاجة في رحم لا حظ او المعبة
 في رحم النصف والوقوف ورحم ان ارق الحجة الواحدة
 نتج من الامان هذا ثم اعلم انه قال للامانة الله تعالى
 وقد نص البشر على ما في مواضع والله انما راى المشاهدة
 الله انكم ذلك وهو الذي تولى معه الى يوم القيمة وقال ان

في علم

تعزبه نصير الى الجحيم المدينة الى البصرة وادراعه صلوة الروح
 على متعجب ومصادرة الحال كذلك احد ان قال ان
 ان من ضرب لطف فاطمة عليها السلام في يوم القيمة القات
 المحسن من لطفها وكان يصيح احرقوا بغيرها وما كان المراد من
 وفاطمة حسن محسن وذكر ايضا احد ان عثمان بن مروة
 من الحكم بن ابيه الى المدينة بعد ان طرده بعد الله ولا يسمي
 ولعبه ان يقع مراد ان غدا الى بكر عمر في ايام خلافة فاجاب
 من لطفه عمر من يقامه بالتميز في ربيع فرحنا ومن لطفه اباء الزيد
 ورحمة مراد ان من الحكم ابنة سليمان بن عيسى بن ابي القاسم
 وقد بلغت مائة الف دينار من تولية عبد الله بن عامر
 حتى احد فيها ما احد من رتبة معوية

فما جبر كما قوله امر الدفراط وهم الاغرة ولا يفتقن كما قوله امر التواضع
 وهم المعثرة بر امرين الدارين ومرتبة بين المرتبتين حاله
 وقالوا ان محس والقبح حقان لا ربحا ل كما هو منسب الاغرة
 واعتقدوا ان من نسبنا عنه الله عز وجل الموت الى الله تعالى
 وان له معجزات كثيرة منها المعراج ههنا في ربي القدر والقرآن
 وانه من معجزكم كما راى الله تعالى انبشاك ومنه من الغايب
 يتغير في اجها انك وانك انظر انفسا والاركان
 اصبين وفاتم انفس وشفع الله منهن ودينه باق الى يوم الدين
 واعتقدوا ان نصب الدائم واجب على الله عز وجل والاعرف الدائم
 واجبة على كل مكلف كوجوب سورة النور والقرآن في كل
 يعرف امام زمانه فتمت ما تيسر جالسه واعتقدوا ان الله تعالى
 الدائم الاضطر امر المؤمنين على ان لا يلقوا به الدائم انفسه فتمت ما تيسر

وروي
 ان

بالحق

انفس المؤمنين من الله وسيد المرسلين وثبتا انفس الدائم
 منه الى الاضطر من اولاده الطاهرين الدائمين
 المنصحين بخصم الله عز وجل في المصالح فتم الدائم مع الله تعالى
 على الحق اصبين فالله الدائم الدائم الدائم الدائم الدائم
 الثاني ان من منسب الدائم الثالث ان من منسب الدائم الرابع
 زعيم الحامد من منسب الدائم الخامس من منسب الدائم السادس
 عظيم من منسب الدائم السابع من منسب الدائم الثامن
 من منسب الدائم التاسع من منسب الدائم العاشر
 والدائم الحاد عشر من منسب الدائم الحادي عشر
 وصاحب المال وهو موجود الدائم فتمت ما تيسر
 الملك الثاني والدائم الثالث والدائم الرابع والدائم الخامس
 واعتقدوا انهم لا يلقوا به الدائم انفسه فتمت ما تيسر

[illegible]



فصل در بیان
 انواع و اقسام
 کتب و کتابخانه
 ها و در بیان
 احوال و عادات
 کاتبان و خطاطان
 و در بیان
 احوال و عادات
 کتب و کتابخانه
 ها و در بیان
 احوال و عادات
 کاتبان و خطاطان

نور من هر روز از آنها داشت با کمال از جمله و اینها موکده دین اسلام لکن در حق و بیعت با یکی از اهل علم السلام و زبان کفر است و همین فرمان آنها بلکه از هفت کبر محکم است و در اینها واجب است مگر با شرایط	بسیستمی نفی عهد که هرگاه که چیز را لازم کند بصفه عهد باشد ناهم بر او واجب میشود اگر چه کند نفی عهد کرده باشد آن کبر اینست بسیار زیاد و اجتناب و اما اینست از مقتضای و از شدت خلف و عهد از آنکه هر چه از این و بعضی عهد از آنکه هر چه از این
بسیستمی حقوق الدین یعنی حق بدو و عمارت از آن نمودن و آن بکلی از هفت کبر محکم است و آن حضر صاحبان و روایت است که که نگاه کند با یون خود نگاه الموده و حاله که این ظاهر بود کود باشند خدا تعالی از این مولا	بسیستمی قطع هر چه هم یعنی و از هر یک از این حضرت با و عهد روایت شده است که هر چه که صاحبش از غیر ناانکه و با این و بیانه بقیه ظلم و قطع هم و هم در حق و اجتناب و باره آنکه صلح با غیر از این قطع را عت با غیر
بسیستمی از این خواهد بود مؤمنان و غیر از اینها و اخلاص میشود که از این و خوار و سادگی مؤمنان و اجتناب از اینها که اینست و خوار و غیر بیست و شش و تابش کنا هر چه از این و کبر و زدن در حق و اینها که هر چه از این	بسیستمی هر چه هم که کشتن و کشتن ساحن کسب که عدا مسلمانی بکشد همیشه در حق خداست و در حق مدیم است که کسب که بکشد کس و در دنیا انکس فانی و خوار و در حق صدها بر هر چه بکشد مبتدا که کشتن شده است در دنیا

بسیستمی

بسیستمی معالنه و جنگ که بسیستمی با حق از حضرت با و روایت شده که قتال یعنی جنگ با مؤمن کفر است و از حضرت و رضا علیه السلام روایت شده است که اگر کسی غیر بکشد بجهنم نرسد اما اگر کسی با خدا و رسول جنگ کند او را کفر است و اینست	بسیستمی قطع هر چه هم یعنی بسیستمی با حق از حضرت با و روایت شده که قتال یعنی جنگ با مؤمن کفر است و از حضرت و رضا علیه السلام روایت شده است که اگر کسی غیر بکشد بجهنم نرسد اما اگر کسی با خدا و رسول جنگ کند او را کفر است و اینست
بسیستمی ظلم و ستم کردن از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت شده است که هر چه بدار ظلم ظلم و در حق و با حق ظلم است بدانکه نویز از ظلم و شتر است که خون ظلم و مرده کند و اگر خون دارد نکند و نیز و مقبول نیست	بسیستمی هر چه هم که کشتن و کشتن ساحن کسب که عدا مسلمانی بکشد همیشه در حق خداست و در حق مدیم است که کسب که بکشد کس و در دنیا انکس فانی و خوار و در حق صدها بر هر چه بکشد مبتدا که کشتن شده است در دنیا
بسیستمی هر چه هم که کشتن و کشتن ساحن کسب که عدا مسلمانی بکشد همیشه در حق خداست و در حق مدیم است که کسب که بکشد کس و در دنیا انکس فانی و خوار و در حق صدها بر هر چه بکشد مبتدا که کشتن شده است در دنیا	بسیستمی هر چه هم که کشتن و کشتن ساحن کسب که عدا مسلمانی بکشد همیشه در حق خداست و در حق مدیم است که کسب که بکشد کس و در دنیا انکس فانی و خوار و در حق صدها بر هر چه بکشد مبتدا که کشتن شده است در دنیا

بسیستمی



اَللّٰهُمَّ اَصْحٰى الشَّعْرِ
 اَمَّا الْاَمْرُ بِاَمْرِ رَحْمَتِكَ
 نَبِيَّكَ اَمَّا الْاَمْرُ بِاَمْرِ رَحْمَتِكَ
 مِنْ خَضِرِ الْاَسْرِ قَسَمُكَ
 بِحَالِهِ الْاَمْرُ بِرَحْمَتِكَ

ابد بد خون ببار که ماه محرم است
 نزد خدای بد که بان مکر است
 فرمود شاه دین که منم کشته شد
 بر خفا شاه سرشک و مره است
 و بد پو اب و نفسهای اشپن
 کولان مهر شاه و بی نام است

شمرند

بر باد نور چشم بهر زاری چشم
 ما که از جهان مهر دوری از چشم
 اشک و در مصیبت سلطان و باد
 ناله سرشک و غولش که از چشم
 بدست بدین که ناله در این چشم
 خال جهان را ناله در این چشم
 خالیک سر و فامش که ناله در این چشم

شمرند باد سر که سر بر و خرم است
 بر خون هلال و دایم بر ملال
 کاهید جسم خمد و پشت بی خرم است
 موسی شکسته خاطر و عین خرم است
 پوست تخت بر سلیمان ز خرم است
 امضه باشد خلیل و سرشک خرم است
 امر و زمر چشمت جوان ز خرم است
 پیش از شهادت شاه لبشک خرم است
 بگریزند بر تو مظلومش بکل

بند در قیام

نشسته مکر نو که بگریز با مداد
 اندوه و ابطا سلیمان کشید باد
 بنشین بر باط سلیمان که ناکهان
 و زاک در بیاد به کربلا فدا
 کشت از جهان و وضو بل باط

مرشد و گفت و اضطرر و مداد
 ناخود چه کرده ام که بمن خرم است
 بار و لای که سیرم طرودا
 چون در خفا و کابو طرودا
 فروداید زاک باطش و وضو
 بباد و عینش از ناله کاد گفت
 ای بند که نشسته فو صد کعبه
 بر من میگریم که در چشم قر
 پیر از تو هم بی ناله نشسته
 نای ابوالبشر به بدین جا رسید
 غمناک نشسته که بر نفس جان
 چون کشته شد و سید بدین جا رسید
 در کشتن خواست غم ز سر ز سر رسید
 کمال داد

شمرند

این غم قزای داده ز نام کربلا است
 و زبانه شوی که ز ما چه او فراد
 خون حسین بنیغه کرد در این مین
 امضا می نماید و انم رضی شود
 از بهر آنکه داد شفاعت هد بخش
 خواهد بود در ویرجا و مال داد
 بشنید چون باد سلیمان شد شاه
 اشکش و بدو راه بر آورد از نهاد
 از نواح و تخت ملک بخوش سپرد
 نادیدان و دید مشکش نه ایستاد
 تا خبری سرش ز دفتر گاه را
 بنویزد است احکام سوز شاه را

بند سی و پنجم
 چون دایم ستم بیزید لعین سید
 از کوفه نامه ها با امام مبین رسید
 کی گشته اندر جان بسیلما ندمعش

چون ایامی
 در دست بوسفله
 آدم صفت یاورین
 کلامین خلافت
 هستی نو مستحق
 ما را با نفاق
 بازی سو گونه
 ورنه لوی کفر
 بهر هدایت
 خواهی خلیل
 که دستگیر
 گویم دست
 چون نامه
 کور گشت

نزدیک شد

نزدیک شد که دختر زهر شود اسپر
 و فت نهادن سپر ازین رسید
 با خویش گفت و فتادی مانند
 بیع بهشت اسپر در زمانت

بند سی و ششم
 آمد و بهر رفتن شب شاه نشین
 بهر دایع در حرم سید نام
 بنهاد روی پاک بران نریطیف
 زان پس کرد از خواجه کونین دلا
 کی خمر این چاه برقی نوا شفا
 کردند در خالین نوا هسما
 جافاناب و نو بر مانهاد روی
 ظلم از قضا ظلم و ظلام از پی ظلام
 رفیق در میان امت گذاشتی
 مرفان و غم نشک بداند احترم
 امر و در رفتن پهلوان فاطمه

فرز ابوشنادر و در اکرام
 کردند از بعد تو با خاندان تو
 در حیرت که سرگرم بهر تو گدا
 بهر هر آنچه رفت و در انفا
 در خدمت تو بر ستم شمر غلط
 بهر شهادت تو بسو کوفه خوانند
 با لای خویش میرم اینک بسو دایم
 خواندین بود ختم زسل و انفا
 کی نوزد بدختر و سو کر بلا حرا
 بهر شهادت تو مقامت در رخت
 رو گشته شو که منتظر تو ایستاد
 دادش اجازت سفر کر بلا رسول

دفعه اولی و دافع سوی برین ببول

بند پنجم

آهی کشید و زینا و زایر گرفت
 از راه شمع بجز من هفت شد گرفت
 از بسکه خون کرد چکر گوشه ببول
 خفتند که بوی بخون حکم گرفت
 زان پیرینه که گفت که ای باغی بوش
 خواهم زانسانا نورا سفر بوش
 دفعه است ز فضا که شوم کشنده جفا
 توان به پیش من فضا را سپر گرفت
 از ترس ببول برآمد بگو خورش
 انرا از انحر و شر بجز و بر گرفت
 کی جان ماد را مد ناکنی و دا ع
 انکاره وادی بر شور و شر گرفت

آمد

دافع اولی و دافع سوی برین ببول
 از انچه شعله است که درین گرفت
 بوی صلیب از غم او عظمی گرفت
 توان غم صلیب از غم او عظمی گرفت
 خواهم بر و زینا و زایر گرفت
 در پای عشق از غم او عظمی گرفت
 از کفای فاطمه از غم او عظمی گرفت
 آهی کشید و زینا و زایر گرفت

آمد بشوم شعله مقبول زهر کین
 ناید پیک ترازی و پیک و الپین
 بر مرقد شریف نهادش چنین گفت
 کو خون من خضبت شد خواهان
 بر قصد من کشید کون نبع امداد
 دادند فرقه که نو زابا لاشین
 کردون پر می کشم جانب غراف
 با کودگان خود جوانان نازین
 خطما بر ند عشق من جانک مشق
 من در زمین ماریه خواهم شد فتن
 روز زینهر کوفه و روز و زینهر شام
 خواهند کش کوی کوی بانوان
 کرد اسیر کشته بنات بین من
 نادر غم بیان خودم با غم بین
 کبر چو حلقه بکین کردن سپاه

و انکشتن برین ببول که درین گرفت
 و من بوی خنجر نهادش چنین گفت
 ششم بخون لجام و نکون گرفت
 از در و حسن بوی خانه باز گرفت
 ماند به پیای و بانا له سریت
 من و تو امداد که با ما شور و زار
 هر کوبد شکار به با ما بومیه
 آمد بخون ما اضطراب
 گفت ای زار از سفر کوفه گرفت
 بند هفتم
 مر که غدا برال شو کوفه گرفت
 حلقه مدینه از زلف گرفت
 بر عهد کوفه از زلف گرفت

دوری بادگاه رسول این مکن
 در شهر بن مجر نوکون شهر ناپید
 بیشه یاد به خدا شهر بن مکن
 والله که اهل کوفه بخون نوشته اند
 اهنک در بنهار بدان سفر بن مکن
 در برخواه فطره را کون عسرا
 مائمه ساری خویش بهشت برین مکن
 ناچا اگر کو بگو اهل کین سفد
 باز بدین سبکته سوا اهل کین مکن
 فرمود سوار همی خواندم فضا
 رو بفریاد فضا جهان از من مکن
 اهل مرا اسپر مرا کشته خواسته اند
 ما را بما آگدار و جرع پیش از این مکن
 رفت از پی و ذاع سوخانه خنداک
 برخواست از مکتب خوشی و هر سر

بند هشتم

نخل
 که در حرم طواف می کرد
 کشته بر بزرگ پادشاه حبیب
 فارغش از طواف چنین گفت
 که کعبه معظم وای خانه حبیب
 باشد کون بگرد و نام از من
 که عید من بجای نماند است حبیب
 آری ما نمانست سر من بدو من
 بر و شمع من آری ما نمانست
 سوی من از غاف رسیده است
 کابن سو بیا که کشته و کانی و بیل
 خواندند مرا بنامه سپید جان نام
 کین تو بمید هشتان خون من و راع
 باز بلام که انوکم با من و راع
 زان پس دم کوفه و جانم

دین شود اسپر پیا الپند علی
 در بارگاه دشمن بن باز علیل
 واحسرا چکونه بوزان شراب شام
 بر اهلین من بیل بد شب طویل
 اندک امام مبین کوه در کون
 لوزیدر کن و با هم سختی حجر کون

بند نهم

بگرفت راه ما و به سالار کربلا
 مشا که کشته کشتن اما ده بلا
 در دهان آسمان هم شد از آمدند
 در خانه شمل که ما ز عالم اعلا
 من عهد کرده ام که شوم کشته به عید
 جیبی لعل بر و بعلی الریاح الفلا
 آمد بخش حریر شاه دین
 هر سکه من در شمشیر خلد برین
 اول امیر لشکر کین بود و ایچ

شد از کین شهید به شمشیر
 شد در زمین ضایع آمد فرود
 زین خاک یافت بدین امید چنان
 بنو قحط شد از ایگان چنان
 فرمود آمد کسوی و طر حلا
 ما و الی و لایب ریخ و مصیبت
 با ما نیاید نکه ندارد در سیر
 در پیرو شد و آنه بسو و طر
 کرد اتفاق دقت نیاید بر ولا
 افزا شد چنه در آن عصه
 کامد و روز کوفه علم از پی

بند دهم

پوشید کرد لشکرشان افتاب را
 بر روی اهل بیت بستند اب را
 از هر طرف کینه لشکر فرو گرفت
 که شری پرده ام الکتاب را
 مرکب کوفه زانند برون زاده و کاب
 تا نکند خون شهیدان کاب را
 دادند بمرکب خود را و داشتند
 لب نشسته عثرن پسر بو تراب را
 آمد سکنه با حکم پرناب را
 الباشا چاره حکم پرناب را
 کنند و بافتند بکتاب خوشکوار
 که طم خوش طعنه دی شهیدان را
 خود زنده اهل بیت و فرزند در
 از سر سکنه باز گرفت اضطراب را
 اعیان یافتند بختان آب شمشکان
 کرد دل فرو نشاندند انساب را

فرزند و فرزند پسر پسر
 گفتان بپدر و فرزند
 بند پا و دست
 اخوان سال الله الاکابر
 لب نشسته در میان با محراب
 نهان شمشکان پسر و فرزند
 اینان هر یک در سینه با نیت
 زهر که کشتن با نیت
 از آن از خاک و پودر
 پوشیده اهل بیت و فرزند
 داشتند کشتن با نیت
 من سیم از نیت و کشتن
 و هر یک در سینه با نیت

بهر شفاعت

بهر شفاعت که در سنا خویش
 کردیم سینه را همدیگر جادئات
 خود را مکن مزینه دولت بود
 دانکه نیست و لکه روز را نیت
 ترک بپد کوی که بحضرت است
 با زای شوین که من کشته نجات
 چون التفات و بسوی راسته نهد
 بر یافت و امام مبین روی التفات
 آمد بچشم شبهر شب تا طلوع
 که در سجود پیر گاه در رکوع
 بند و فرزند
 بعد از فرضه قبله دین شد بخواج
 تا که بر آمد از قبله شمشاخ و شد
 کرد و شد از غبار و روشن شد از
 فریاد اهل بیت فلک داد و بدگوش

در بیت و پدید آمدن شاکت
 ای نابصیر بهر عبادت شفاعت
 اطراف چینه لشکر دشمن و در
 به جز و به چاره پیکار کوفه
 میداد کشت شایسته کشته
 خواهی بی کریمستان شمشاخ
 دیدیم بخواج کشتن و شمشاخ
 انداخته و گداخته و نیت بد
 امروز کشت و در میان خواج
 ز صبح و دختر در هر نیت
 آورد شمشاخ و نیت بد
 مردانه با نیت و هر نیت

فرمود

روز مر امدان چه شب موسی کلیم
 ابدت را بادی این مکن قیام
 موسی فت کاوردالتن ز بهر اهل
 اهلش نشاندن واسوده از هراس
 من مبرم کد اب سائیم با اهل بیت
 اطرافشان گرفته یکی قوم ناشناس
 گوه و سبیا به جشن الش چه مبری
 یا زای اثر از حکم من کن امتاس
 ارجحه شد برون ز بهمار اهل بیت
 سبیل سرشک زانوانت احبتر کرد
 آمد بدست و در موسی اهل کوفه کرد
 کفنا که خوش درخت و فغان شکوه کرد

بند شانزدهم

اخر چه شد در و بنی افعالان

بایده که در بوطعن ز نادر فعالان
 خواند باز مدنی بچو کوفه
 چون بوی تقصیر بخت ز خیالان
 در دست رگبانه بخت از غلام
 قعی داده ام نه جرم و حالان
 بازاده ز نادر سچاغت و داد
 باین سرخس و واری فعالان
 نه بر درون نقه اکبر کینیم
 نه از کاوی نشاند صغیرالان
 دار بایان چشم شفاعت مصطفی
 و نه بخیل اتمام و امید فعالان
 انبیا لایب شمار او سلسبیل
 مار که تاج بر سر لایان

بینه

لبسه میا نمایی فلان بند و من
 خوانم لبوی ندکی نیز لالتان
 امر و در پشامها کست بنکفت
 کشن شود براه خداوند لخت لخت

بند هفدهم

آمد و امام مبین خوش سرشت
 یکشاده خوبه و اغوش در بهشت
 از کمره نو بکرد و در آمد بجرم گاه
 با اهل کوفه گفت که ای قوم بد گشت
 احرار شو شاه و نوشتید نامهها
 بیانکه شاه نامه لبوی شما نوشت
 او را کذا شد شد از پی سبز بد
 کرد بایشتد حرم و در و در گشت
 شفتن را نگره لبی کرد بر کشتد
 شمشیر از بهام و من لخت سرشت

اهلک شاه کرد بیل فلان پشمار
 بگذره از غلوصا داد من و پشمار
 کامند اندو که بر کشته شویا
 شجاعت احرار خوش و پشمار
 از دور کرد با شنه دین احرار
 راه نیزه کاد کر باده در نوشت
 بر کشتن و دشمن و کوشید گشته شد
 کس تخم دو سنی از دین و پشمار
 شد در سبیل گفت رسید بیکم
 گریه ای سلاله ز هر مبارز
 و در من و هر دین قلمت بیه
 ازاد باشد در دوجها هر نام چو
بند هجدهم

شده سلم بن عویص مردانه پیش صف
 در راه نشسته لیان نقاد جان بکت
 مصحف و صحن خوانده بارها
 صده بنهر خوان بصفین کینه صف
 کذا که جابراه نمودن زهی شرف
 رفت که حشره نو برم نزد حد و باب
 فرو کردت ملک العرش در کف
 آمد حبیبت گفت چه داری سخن بگویم
 مسلم چه گفت گفت بدوار سر شرف
 کز بادی سلاله نه مرا ضایع دوه
 ورنه خوری بر وز فایم بگویم
 با او حبیبت گفت که اری چنین کنم
 جانم ندای راه امام مبین کنم
 بند بفرز هر هم
 غالب و کاخ خیر و بد را بداد بوس

گفت ایضا سخن شریف
 کس را بازان نیم که در صبر
 کرم که نیکو نام و در صواب
 از شاه خواند نصرت کفایه
 ما را چه بر سر بر پیشانی کفایه
 باشد و داع کرد و عیب از پیشانی
 روی مبارزان شاهانیم
 زبیر که در عین ایضا ضایع
 چون در عین فتن و در ترک اشک
 بوشن ز بر کشت که عالم نه ماهیم
 بفرز سر نکند که بانم خیم
 بچو و بفرز و بیک آمد که سر کرد
 در بر نه می کشم ایضا چه نو

بفرز

نشیگر بگویم را و دران نیام
 شد و ز پیش دنده کهارا بیوس
 بر لشکر شهابان منیر شهاب دار
 بنشیند چون سلمان بر اشهب شهور
 گفتش یکی نرسین چاکت در جو
 جان کش بر آه و بنیازی بکفلوس
 گردش دینار شو که قند زانلیس
 بر شد زریکا بکرم و ن غریب کور
 کردند پاره پاره نرد و نشن بدیع
 منیچ و چرخ برند و بالای او در بیع
 بند بایست
 آمد بیای شایب لشکان و هب
 دیو نه ارادت شایب چو ذهب
 با مادرش و داع بکرد و برفت او
 در جبهه عروس و رون پر زنا بید
 کتا بصیر کوش که دارم هوای دل

مرد که هست خجسته جلوه بد لب
 کتا بصیر کوش که در راه مساف
 جان با حق بزرگ عطا بوز
 عهد کمال با تو و لیکن بفر
 رشد عهد کرد بر شایسته
 کاندید هست عهد بد و عرو
 و سبب شایسته تو را در لب
 آمد بزرگ و سبب جمله برد
 صف ظالمان بفرز بون فضا
 کرد ایضا بزرگ که گفت شایسته
 نرد و چو او است بفرز و عرو
 آمد بزرگ و مام که خوشدل شد
 کتا اندک نشسته مکن خود ظل

طه و ابرار

خوش آنکه با من بچو مردا کوی باز
بازی که چه کوی دین دشت بر کوب
آنکشت اسب گفت که در راه شاه دین
شیرین نواست عروک بکام من از رطب
چند اینزه کشت که بشکست نیزه اش
انگا بر کشید یکی تیغ منتخب
داد بند داد و گرفتند کودوی
رو نجاش مر جوانوار سپید شب
فانل سرش فکند شوخ همکاه شاه
مادر د و پد باز گرفتند صید طرب
بوسیدم و و و پلش و بردش شو عروس
برش عروس دغم او چاک در سلب
بهادر خوش بران دگوانا زین
باش خود سپرد ره جنت برین

آمد بک غلام سپرد و در سپید
دل در برش نشوشت و کشت
او را کرده بود درش اندر در خلد
چرخ سپید چشمش با چو نایب
باروی و چیداشت شمشیر
خو بهر ارمایش از آن دور کرد
آب شاه گفت آبکد و لای تو کرد
این بهر سپا و سپید که افشاید
سجایا نایب و جبار که افشاید
آمد که گفت و خجنت و درین افشاید
صاحبش از خجنت و درین افشاید
چون آن ملک که ز قلم انشاید
فرمود شاه دین که سحرش را
چشم سار و خجنت
ان شاه این شید

کفا

کتاب بکشد و درخ نایب
بند بکشد و درخ نایب

پیرانه سر عمر که جوانم از دوش
سر بختن چه کوی عید عشق
با فامی چه خم شده چو کمان از دوش
باز سپید آمد از ایشان قد
منع مکن که ساعد سلطان از دوش
بکشد برزد بوسه ایستاد
حان با خجنت و اسلامان از دوش
شد بر از خجنت جسم جامان
دیگود و صحت و رضوان از دوش
لشتم خجند کشت ز پریشانه
از دست خود سحر رخا نام
از دوش

کفاچه می شود که من نیز روی را
لبخبری بخلد و کشانی در آمد
منکر سپاهیم که لبو خلیل حق
ذبح فدا سباز شو خدا رسید
بر دشت شاه گفت که درو سپید با
حانرا کون بهت عزیزه بود
آمد بگو معر که با تیغ هندوی
در دشت ز بکانه یکی غمر بر کشید
تیغ برهنه دگفت زنگی غلام نافت
ز امرها بر تو گفتی صبحی جهید
خوش بر شاه شهید او ریختند
جنت درم خند بیکشت خون خند
همه نیک داغ بود و بهمن قبول شاه
طاویر خلد کشت و بخلد برین جهید
آمد لبو شاه خلد خجند لپشت

دادند از آن پادشاه نشاند سلام
 رفتن که بود خولعه تجار را غلام
 از شاه خواست خستند کارزار
 ناداد نیک نازی مرگ دهد تمام
 شد گفت خواجه نو بود زین عالم
 بیخوشش مجامده نو بود حرام
 شد شو شاه رخصت گرفت و رفت
 یار در کجاست سلطان نشاند کار
 بگریخت از او جاردن شد و باز گشت
 بهر دواع پرده کجاست برد رخسار
 عند رخصت شده کی با نوان بگفت
 و آمد شد و تیغ تراورد از پنا
 سبخت شود شهنشاه در کارش
 مرتجع ماند خنجر برین کوی نلغام
 دامان چهره کجاست بر فرشتند

از اعدای او بد پسر شاد گشت
 خوشی بهانه کرد تا آمد به خست
 شاه گشت تیغ عدل سوار غارت
 از آنکه زد و کوبید با تیغ
 زان تیغ آب نیک با تیغ فرشت
 فوسکه در میان او زدند کار
 گفتش که تیغ تیغ تیغ تیغ
 از تیغ تیغ تیغ تیغ تیغ
 گفتند که نو از من سلطان دین
 گفتند که نو از من سلطان دین
 داری اگر تیغ تیغ تیغ تیغ
 لا بشهر آمد و کوشش گشت شد
 نامش نهادند تیغ تیغ تیغ
بند بیست و چهارم

از آنکه در کتب درج شده است

نابکر دمبار از شر چارین عالم
 میگردانیم ز کس خطا کرد شک
 هر کافر از کوفه و گردن کشا
 از بسکه زخم نیز و خنجر میزدند
 دستش ز کار ماند و ما از کفر
 با کام نشجام شهادت گیر گشت
 و زدند ساقان هشت گشت
 شد نیک نام هر دو جهان از کجا
 ای مرغ غلام قتلش زین کام
 فوین سید و یو جوان اهل دین
 مردانه ناختند شود شهنشاه
بند بیست و پنجم
 عتبر نامدیه از پسرین ما

دادند از آن پادشاه نشاند سلام
 رفتن که بود خولعه تجار را غلام
 از شاه خواست خستند کارزار
 ناداد نیک نازی مرگ دهد تمام
 شد گفت خواجه نو بود زین عالم
 بیخوشش مجامده نو بود حرام
 شد شو شاه رخصت گرفت و رفت
 یار در کجاست سلطان نشاند کار
 بگریخت از او جاردن شد و باز گشت
 بهر دواع پرده کجاست برد رخسار
 عند رخصت شده کی با نوان بگفت
 و آمد شد و تیغ تراورد از پنا
 سبخت شود شهنشاه در کارش
 مرتجع ماند خنجر برین کوی نلغام
 دامان چهره کجاست بر فرشتند

از آنکه در کتب حدیث آمده است

گفته فیا مکت که مه روز من فشا د
 اندر غایت راندن پوزاب کوه گفت
 بر باد حلق نشسته سلطان دین فشا د
 از کت بر پختن پوزاب کوه دشت
 زان پس میاد آثره اهل کین فشا د
 افتاد بر پش او بین لرزه عرش را
 چون مردود ست او دینار و بین فشا د
 فریاد از آن عود که دشمن در شجر
 وانگاه مغرور من از بین فشا د
 امدام بر نشسته لباش لب روان
 او را چو کار باغش واپسین فشا د
 فاشم شاه خواست اجازت پی بند
 بگذاشت چرخه لبش چرخ لاچورد
 بر و شاخته نان جامه و گفت
 حرم کسب که غامض اینچنین فشا د

دشمنان دین که نین از اینچنین
 لشکر کران کجا بود و تو فشا د
 ماه نوکی بود که نایاب فشا د
 سر فوی بود که نایاب فشا د
 از صلح دین فشا د
 وز لبش دین فشا د
 چند آنکه لاچورد نایاب فشا د
 امدام کوشه دل نایاب فشا د
 نفوذ و کشف بلبل امدام فشا د
 بر خاند و کشف خاطرش فشا د
 دل نایاب فشا د
 کینه کینه فشا د
 نایاب کجای فشا د

کرم

کرمع میکند برش لایه کن بنا ل
 آمدن دشتا و نوشته بدو نمود
 کین حکم را چه چاره کنم غبار فشا ل
 مگر لبش شاه دین که مرا هم و فشا ل
 دوبر کوفت به و دشتا نام فشا ل
 در حق نوازانه خوشنوی خوش فشا ل
 بر لبش عقد قاطعه را از برای او
 عباس عون شامد عقد گواه حال
 مهر عروس در ده امت فشا ل
 اری چنین حال غرامند رجالی
 در چینه با عروس بر اسود ساعی
 کامدزدش هر که اواز الفشا ل
 از جای جسته که به کان با عروس گفت
 ما و ترا برود فیا مکت بود وصال
 کرد و چون چه گفت گفت و بغا از خرم
 اخبر چه گفت گفت فسا بر این جفا

دوبر کوفت به و دشتا نام فشا ل
 پوشاد بر مثال کفر در برین فشا ل
 بند لبش فشا ل
 فاشم نهاد پای جد و حلقه زکات فشا ل
 کینه کرد و دوشه فشا ل
 جولا کان و کوشه فشا ل
 با حسن طاعت حسن فشا ل
 بینه دود در فضا فشا ل
 و امدام فشا ل
 کشتاید که اسب فشا ل
 خورده آب کینه فشا ل
 فرموده زاده کینه فشا ل
 سبطر سون فشا ل

شمشیر کشید بهر نهاد روی
 بگریختند از او پیکو که از عتاب
 میکشید میفکند سواران در پشت دین
 میبختند خور و نفس چون قطره از سحاب
 آمد بوی خوش در دین زان پس که کرد
 از خون از رقی و پلش زین من خضاب
 زد بوسه بر دکان امام حسین و گفت
 یا ولی الموالی و یا مالک الزناب
 از لشکر دشت شدم گفت غم خود
 اکنون دشت شای کوثر خوری شد
 رو و چهره نهاد و خود را و ذاع کن
 ناگرد دار رخ بود کرباره کامیاب
 در چهره قوت دید که شغور زار بند
 ماند من جانم عروس زین حجاب
 آن یک بگریه گفت مگر پندت خواب

کوشی بگو مادر کوشی بگو
 تا هم سازد دین را چون دین
 تا مادام که ایستاد کوشی
 که کوشی تا خیمه می کشی
 بین ششافتند کوشی
 از این زمان طاف و زان زمان
 بروی کشید چه در نو حجاب
 آمد و رفت گفت بخاک کشید
 باید که بجا بنشیند شایب
 بای سواد چندان می از کار کرد
 چون بای سواد نمود بگرد
 از کافران شای کوشی خطا

خط : ان یکم بلا بر گفت مگر یا میت کلام

این هاشمی بگو بگو طفل بلش نیست
 که خور کشته روز من زان خطا کرد
 بر روی بد جمله بگشاید و بر شهد
 خواهد بکام لشکر مادر هاشم کرد
 سکنی بی بغیر ز دشت شمر کرد آن
 نه شهر از ر سو و نه از بو تران کرد
 سر و سینه خانه دین کشید نکود
 پس دوش و شافع بوم الحنا کرد
 کی عم ناچار بفریاد رس مرا
 بنی صبر شایبند اخرا کرد
 انکح است فانی شهیده را بکشد
 آمد فرود گریه بر او چون سحاب کرد
 بگریه ز کمار سر شایب زار
 گفت ای بخدیش و فاطمه را از کجا کرد

بخندایم که منکر نشسته و رفت
 توانست جان بگو فطراب کرد
 تا هم کوشد و دروغند او و شاه
 اهنک با غلظت سجد و بار کرد
 در بر گرفت شاه زن ناز و روش
 بر د نهاد نزد شهید از بکشت
 بند بپشت زانم
 زین بگریه گفت و فرزند مادر
 میبورد و خون من را امام دین
 گفت ای بگریه از صبر جوان
 گفت ای بگریه از صبر جوان
 عورت بگریه از صبر جوان

فرمای نادوند بمید اهل کین
 فرمود کد کند و نذرند حوب را
 طاف علی الحسبه که بالشکری چنین
 طفلان زیم جابیردن براه شام
 که سر بر استاد و کجیم بر زمین
 کشا التماس مادرش عاقبت قبول
 پوشیدند اصلاح نشاندن سار
 اونی پله فی قبال برانکت از بهار
 آن بک حید ابرانکت از بهار
 بر این بکی زحید کمر مر حبا
 بران دیگر زحید طیار از زمین
 گشتند کشته هر دو برادر بر شیخ
 شد انما نجر علی اکبر کی معین
 نوبت رسید چو بعل اکبر جوان

کوفت فاک در بدین روز از این
 بنیاد سبزه اهر
 از خیمه شام و چو اهل کین
 شاه از قضا او بخت نکاه کین
 اندرین بخت و کوه عاقلان
 سلطان دین حید از کوه کین
 کفایان کوه فرسادم ان عالم
 کش که در دیار دینو ال کین
 شهادت اخذ از رخ زابان پیش
 دشت مضامین و شمشیر
 شمشیر کشید و متاسف

ماتد

مانند شیر خونی صفین سپا کرد
 بینا شد لشکر و فضا تاب
 برافش رخ ز لشکر و اهنک شاه کرد
 شاهش بر کشتن زمان در دماها
 مضرب بر کام بدرد بد و اه کرد
 با حلق نشنه باز بر همان شاه دین
 بهر دایع و رو چو پکا کرد
 بر کشت سولشکر و روز سپید را
 بار در کجیم لعینا سپا کرد
 کامد سپاد و حرکت از چها سو
 کوشید جان فدای شاهی پناه کرد
 جوشان ز حلقه ها از رختها خون
 سر قدش ز خانه زمین کشت سر کون
 اکبر دیندین چه بر کوز زمین نش
 گفتند در دینش امام مبین شک

از کین که در دینش امام مبین شک
 از کین که در دینش امام مبین شک

بنده سی و یکم

چونش نگویند خانه زمین و زمین
 کینه زمین رسیدن زمانه افروز
 میگردش از انوای حورین خدا
 شاه که عرش فرشتگان افروز
 میکت هر که جان و چو فو شاداد
 خوشتر بود هلاکت از دینا
 در کجای کشته خون و کوه و جبهه
 شد رفت و کمرش زار و درو
 فزونی کان زاده سحر شعله
 بگر لیس زار و کشتن غلغله
 با اهلین ظلم و بدمان کفر
 جور رعایه کرد که نادرین

منوخر در زمانه نگر در علامت
 نادم ز کشتن علی اکبر شد آسمان
 اوخ که شوند بنامه نشت
 از خون شاهزاده ز مین کشت لعل
 کاهی هوش زنده کی آمد بهوش

بند سی و نهم

بر روی خدای رحلد باز کرد
 آمدنی خلد بر او ندیده ساز کرد
 بودش بکفت دوسا پر اب ساعز
 در حلقه شستخلف سرفراز کرد
 نوشید آب زان سپهر از غلظت شکر
 دشت از برای ساعز دیگر داز کرد
 گفتا میدی که زن اساتیس میاد
 انکس که ناو این صم جا کد از کرد
 انجام از ان نابینو باشد که نشسته

خواهد کنون سفر شکر
 زان پس شاد چشم زان طر
 با این شاد شاد شاد
 بوسه شاد و شاد شاد
 جان داده و دین شاد
 بر شاد شاد شاد
 از راه پرده کمال شاد
 ز بینه بد بیک شاد
 از بهر شاد و شاد شاد
 کجا نامد نظر کن که در فک
 هوش شاد و شاد شاد

کرد

کر چند پاره پاره جگر کوشش
 کاندکما و خوش بزرگش بنا کرد
 فرخوش از پس چندین کربین
 کی بود بد بپنوحام است زین
 اگر شهادت کشته وی بار شادین
 برخواست به یاری هوش غایب

بند سی و دهم

نه طافش به پیکر و نه نولش بجا
 بشت خواست تا بچینه چنانجا
 نف هوا و نفت و نفت شکی
 جان و نفس کدخانه هرا حیدر
 دشت به بهر تیر بودن ندان
 لرزان نشسته بهر و بهر چه کجا
 ز بند وید و کفت که ای نون
 کلوم رفت کفت که ای نون
 رنجور و زان بود ظاٹ بند

گفتا بمل که در دره شاه بر نیا
 شاه اسناد به سر آگرین که دید
 داد سر جامه و فرزند پالانک
 آمد بکجه شتابان که باز کرد
 بعد از بدو نونی چنانچه نهاد
 باید در صلیب پاک و اسند در و جو
 مردان حق پرست و اما مار هما
 بر دین خیمه علم اما من بپیر
 گفتن پر او من اینچه رسد بجا
 مکر از صخران و زان بعد ازین
 کر بند در میاد شمن نه ها
 با شاهزاده سر نهان کفت
 کام

کامندند آید که بفرمان که اندای
پیش سپاسد که بفرزند و شراب

بند سی و چهارم

بودش بکا هواره یکی در شاهوار
دری چشم خورد و بپشت بر دگوار
چون شمع صبح دید از کریمه پیفرغ
حبش چها بکشته ز شنگی نزار
بیشتر ماند مادر و کودک لشر کود
پزهرده کشته شاخ گل خشک چشمه
شد سوخته طفل کریمه به بر گرفت
وامد شد و گفت بدافوم نا بکار
رحمی نشسته کاو من کریمه کنبد
باری کنستم بر این طفل شیر خوار
گفتند بهر علی نیست بهر
کردد اگر دهن هر برای خوشکوار

نیز دند بر کلاه وضع
نوشید از دم بیکان نادر
بلد شد نزار گوار کشته
من در بنان و در کلبه نادر
زان پس فرشت نیلوی شاه
مهر کرد باز وی شاه با حید
خون مله دران کوی طفلان
مسکین شفا نه توانست
بکفطه خون لب و زین باری
شده زاده و کار بجان شیراز
برین بچهاش توانست از اندو
از روشهر مانوی بچها شمر
شد سوخته که فاد حید ناز کشته
بر کلاه بادیه بالود و

کردن

کردش دهن و باو آمد پیش برین
زان پس مپا بکشته شد لب استوا
آمد لبو سر که تیغ پدر بپشت
بان بفرمان کریمه بیکان ناز

بند سی و پنجم

از دشت کا و زار بر آنکشت
دو هم شکسته ختم گرفته کیز
که حمله بر تو بمن که شو بار
گفت که حید است بکفت و الففا
در پاموج خنجر و دشت از سپا
چون فوج شاد در دل در پاموج
کامندند آید و کچین کریمه نبرد
با تو کریمه حیات سبیر
با فو و لا بنا کر تیغ میرفی

از تیغ تو کنگر لک لک
سوی عوان بار سفر لبو از جگر
آید بر دهن بیکان ناز
بی پرده و فرزند نزار
کریمه و کشته و بیکر کشته
روز دمسکین و سر کشته
خواری اگر تیغ جان شوی بچهر
بر عکس خود و فاک خون نزار
کها بجهت جو منی تو خلاص
شیر خون کریمه نزار
بند سی و ششم
ز غمر کریمه بر با تو نزار

آمدن پسر شاه حکمران شده با سپاه
خپل بپایان و سپاه فرستاده شد
چندانکه کرد شور و زمین و آسمان
بر نیزه کرد و نیکه سلیمان ملک دین
همامون شده است سپه بود دنیا
نه کوشن و ملائک نه چشم بر رسل
از پای نابره همه شعوبای اله
گفت ای امیر جن و بشر پانصد صبر
فرمانا کنیم یک حمله شان بشاه
فرمود شاه دین که خلاف مروتند
پشتد که شود و نپسند که خوا
تا آمد و بر هر و همه و شتر کرد
کذا کنیم کوشش در صورت بشر
رو چنانیاد و بر و زمانه
چون رسد که خود در کمانه

دایم دراز بود چو دراز
 زبانه که فوّه کوهستان ناز
 ای پیش بر دیاری نوکوه کردگاه
 چند ناله لایکه سپید برفشاه
 لا با بخت خویش یا با کهن شاه
 دشمن گشته ز کاتبان کرد
 از کشته صلک بشوید بخت
 و فتنه ز شمار سائند خویش را
 کا فواره بود بان پر خون و فتنه
 از سر فلک ناه و بیاد فتنه خاک
 کشیدند به بر آتش و شعله
 نهان بهر شاه شهادت

تاج

20

فایده نیر و حرمت مشای کربان

بدایہ و ہفتہ

رو چنان پادشاه در میان زمانه
خویش شاه کرد که خود رکنان نداشته
داند از او چو از او فضل شاه
زیرا که قوت حرکت است مانند داشت
کشتند با او راه مقصود پادشاهی
کشاورز و سهند و بکیر عبادت داشته
فریاد از آن زمان که گرفتند کرد
راه بر و شافان از آن پادشاه داشت
جیش هزاره و بر جسم خویش
دلو و خراج و پادشاهان داشت
افراد بر رفیع و زینت بر نقش
چند آنکه بر زمین پادشاهان داشت

مهر بخون زلفش و باغ و جوی
 کونج شمع یکد بر زبان ندا
 گفت که از جنان فانی کم خد
 لیکن مژ و شرافت یاری آن ندا
 بگریز افتاد باز وید کوه و دشت
 یار بدخون ناز از این باز گوید
 بند سی و هشتم
 فانی خدا کردیم کرد مشاعر
 که کرد راه مهر و هوا کشید
 کینه خانه که فر و مهر دشوار
 کرد و زین و خیمه که فر و خد
 آمد بختجو خداوند و دشت
 سر کفته بخار و دین گشته و از کون

تاج

زانچشمه چشمه رو زمین کشته لاله کون
 یک پشته کشته بر سر هم بین بر خودشت
 بر پیش من ریخ یکی کوه بپشتون
 بحداد زنده و بدلتش نافت زیت
 عباس کشته و علش کشته نه یکن
 کشند و خند جام امام دین
 مادر بچویم از شتم کو پشادون
 دارد شاه شهبه شب پام جیشا
 هومبک چو شاد بهر قوم رهنون
 اطفالا برهنه بر باد رفته مال
 مردانمان شهیدان بیکرون بون
 ما این هم سنم زده کی نبشیم جان
 بر کشندگان از زخم نادمانه نامحرمات
 روی زمین شوند سرشک زنده شد

اشک سینه زاده هم از خط سبک
 بالین دست خاوه و لبش کج
 بر سر نیتش او خراگه و از کون
 ابله نامدار مکر با نور و خیر
 چونانکه هفتاد بار نماز بر سر
 زین کفتاور و چشم به پیش
 با مانوی هفتاد از آن خط آلود
 بر کشندگان ز غم خسته نگاه
 اول نظر بدین بدن پاره پاره کن
 با اینک زخم بیکر او را شمار کن
 مادرای زخم بیکر او را شمار کن
 بر سنگ خاره بین بدن باز برون
 کن خورش و خورش و خورش

میر

بیرون ز کوش طه کوند کو شوار
 لوزان نش شاهه چو کوشواره کن
 سر کجا چو شاکر بر سر سنان
 و ز چشم اشکاره و ز رخ پر شاه کن
 بنویس مال فامت عباس و انکون
 و ز نو با منی بچها اشکاره کن
 اصغر که بود در دوش پدر کا هواره
 او را خاک نیز نظر کا هواره کن
 نامبری بکونه چه بر ما می رود
 با ما یکی سفر شود از الاماره کن
 کردند رخ شو شد با د و چشم سر
 با بوی لب برادر بحدادی پیدر

بند چهل و نهم

کی بر زمین نقشه زن چاک چاکان
 ما بر سر ناکه پشاد بجا کانت

پوشید ز کوه بیابان کفن
 مادر بکه میوزد بین زخم ناکان
 مادر او نکود بچها هلاک
 سبکین دلی که رضا بر هلاک
 اندام شره شره و سر بر سنان
 بر سر ریخ پاکه بر اندام پاکان
 از خوشان رسیده بپشت من
 رفته است و در چینه بپشت من
 ز من ز خند و باک ز خشم من
 کشند بچها عذبه و ز سر پاکان
 اینک کشندگان بر من بپشت من
 با جاور دان میازم افکار دان
 کشند شو کوفه و در دله چو
 سر کجا کشندگان بر سر بپشت من

بندها چهارم

همه دشمنان بسلسله هم پادشاه
 بنکر چه ظلم کرد بال علی عبید
 بردندشان بجا آب هاهو برید
 بر ناله برهنه بنات بی سوار
 بنی شدن ز سبیل کفارشان خداید
 بردند اهل بیت بی را بشهر شام
 چون کافران که از حدیزارند از سواد
 دیدند پنجو شهاب اقوم شامینا
 با بکر گفت خالد و با عترت گفت زید
 ماقتداین گروه با ولاد اندی آ
 نبود دشمن ما غضب از دی عبید
 کره هلدت غضب اکنون فریشت
 فرمود و الجلال که اهل هوا وید
 آن یک بر از گفت هانا که کرده اند

بانو چشم ز طاهر اهل آید
 این بابت بر منو گفت هانا که کشیده
 خورشید خاندان بی را بر زیدی
 ارا سندی گوچه و با از شام را
 خاتمی نظاره عترت خیر الانام را

بندها پنجم
 چون پیش چشمشان شمر بریدند
 در هر چشم که بر سر زید بنی
 با بوسه شمر کاو ز سبیل بنی
 بر ناله برهنه نشانند عترت
 شاه بیکه باب سواره و زان آید
 چونند با نوحه ای که برایش
 موخا سواران و زمان کشند

ز درون

ز درون خود بچو به محل چنان کرد
 خوشتر و آن و ناله اش از فریدان کرد
 بکفر از خون برانوش از حلق شکید
 سوراخ کرد جامه و از اسخون کشید
 تا سوراخ شد جراح از خون خوش
 خلفی نفور با بعد از این چنان کشید
 الفقه خواب و خور با این حرام کرد
 با فیدشان روانه شو شهر شام کرد

بندها ششم

نه کثرت نظاره بکان را نهایی
 نه جناب شکسته لا نزار عا پی
 تار و زخمه قصه و زور و روش
 گوسر کشم بیهوشانم حکا پی
 در هر کجا و کوه و در پای عصمه
 بر هر شناساره برج مدایی
 در زربلب بپنر سرایت خدای

از مصحف محمدی خواند این
 بر شد و شرف و بستان از دین
 گفتی که خفته اند دشمن و لایق
 بسند اهل بیت بی را بیک سن
 ما را بسط از باور و دنا این چنان
 در مجلس بیدارین دله اند
 زینب قدس سره این را پی
 بنوشته نامه شو بر بدیع عبید
 در قلعه شاه کرده پیا کاه پی
 بهاد از خون سرشاد این پی
 کر نو کند غم اسرار ابد پی
 کتا با او اسر کرده کودکا
 با من فصل صا این سر عیان پی

فرمود ز پیش که شهادت نصیب
 ما را از این نصیب نباشد شکایت
 بر تو یکم خوش فرود آورم عذاب
 من هم کم پیش و مغرب سراسیم
 که مصطفی کون بداید در این سری
 ما را چو ندید تواند چنین بیای

بنده چهل و هفتم

نزد بزم درفش چه زینب بدمین
 کرد و نچو در بد نشد مهر ماه شو
 بود اسباده سید سجاده و شرکان
 بنشد بر سر بر مرقع ز هر طرف
 از یک طرف صفای در بر بر مید
 از یک طرف سر شهادت بر سر طبع
 کاهی شد ز خواجه مظلوم کینه خواه
 کاهی دی بزین کلمه طعن و دق

بیدار واقع بگرد
 اظهار باونی بکین ماسی
 در دست شوم داشت بای
 من بود کاه فرستاده بحق
 برای دختر من ز سبیل بخشید
 چراغی و از و ناله بان
 از جانب بد بود ز آمدن بدار
 به چشمشان ز غلبه نامحسوس
 رفتند در دل و در دین
 زین پیش اگر نویسم بر خوشی تو
 هشام بر اسب بربان کردیم
 خواهی شان کرد بظن کن شو
 بکین میاد و بدای بچو
 در شام بنشیند افتاب

بدر ای

بنده چهل و هشتم

چون باز کرد دیده حق بین خواب باز
 شد زانند ناله و فریاد کرد ساز
 از خواب اهل بدین سراپه بر شدند
 زان ناله شبانه و فریاد جانکدا ز
 کودکی می دید و بد می جست با خویش
 کوی نداد خواب بیدای منیا ز
 دادش هر آنچه زینب مخواره شایست
 ز افغان زار پیش توان داشت باز
 در گوشه خرابه جگر گوشه حسین
 پر خون ز ناله اش جگر نابوی حجاز
 در انشت ز زینب سوبک نفس
 اوخ ز عمر کوه طفل و شب زان

سر کرده و تو یگان از زور
 حلقه زده بگرد و تو گرد
 در منظر بزد بر احوال
 در دشت ز کربلای شهادت
 خسته بزد بکار ندیم مست
 در دشت ز نهاد سر شهادت

بنده چهل و نهم

از یک سو نام یک کودک نژد
 یکم شد و نطق بر شادین
 سوی خرابه کورخ نازنین
 لبیک ای در دل باب مستمند
 نغمه زن و انکس که ترا کردی پند
 این طفل ناله خدا کی کند پسند

و بحال در شکفت ندیم بزمی ماند
 ز دبانک بر بزمی که بر جنت چون سپند
 کفایت که کفایتی مری بدن بین
 چون که بر زبان پلید شفتاد بند
 زان پس خطا کرد سر بدن بد و
 کی سنگدل بگو چه سید در کز ند
 کردی چاییم حکم کوشکان من
 لب نشدم سر ز چه بر یک چه کوسفند
 از کفایتی شایر ز بد سیکوش
 با این نداده هیچ و سر خود فرو نکند
 انگاه باز کشت سر شاه سوطشت
 شد برین بزمی چه نوک سنا پر ند
 کفایتان ندیم که این سر هفتند دار
 و رفته بر تفت کسریغ بند بند
 سوخته به کرد سر شادین روان

اینست
 گوید و در بزمی که بر جنت چون سپند
 لب بر لبش نهاد و بر بزمی که
 ز بدت در بزمی که کفایتی مری بدن بین
 حاجت در بزمی که کفایتی مری بدن بین
 ز بدت کشت برانست عین عین
 بند بخت
 در خواست بدست هند که کشت برانست
 سوز من مکن کشت برانست
 لب نشدم سر شاه سوطشت
 مانند بندکان که بدست خاکی
 گفتند بر نوای سلام ز خفا
 از بد و بزمی که کفایتی مری بدن بین
 از کفایتی که کفایتی مری بدن بین

بود

بود ند چو شاد کوهی دران میان
 زان کفایتی که کفایتی مری بدن بین
 آمد بر کفایت سر شاه سوطشت
 سید بوسه اش بلب خشت سیکر
 سید کفایت جان بد نوای بدت فدای جان
 نقرین بر انگشت که نشت زانجو کشت
 لغت بر انگشت که سر کمر برانست
 من جلد نور سوایین باب نو علی
 این مجسمی برادر نو سید جان
 این عم کشت جعفران یک نو عقید
 عیان همرا این و وفادار مهران
 از خواب خواست هند برانند و رفت
 نا حجه که بوسه شد و وفادار
 بکفرند بد نو شاه و افتاد

آمد که بایزید کند امر بیان
 در بزمی که کفایتی مری بدن بین
 میشتند در بزمی که کفایتی مری بدن بین
 میگفت هر زمان که سر کفایت
 با نور دین بوی خوش زمان
 چو هند با کفایتی مری بدن بین
 در و حشمت فر و دین بر بدن
 چو حشمت فر و دین بر بدن
 خواند از خواب جعفر حق را
 سید بخت
 در خواست بدست هند که کشت برانست
 سوز من مکن کشت برانست
 لب نشدم سر شاه سوطشت
 مانند بندکان که بدست خاکی
 گفتند بر نوای سلام ز خفا
 از بد و بزمی که کفایتی مری بدن بین
 از کفایتی که کفایتی مری بدن بین

عند بکه نه خدای پد برفنه رسول
 غلزن سمنور بالیش هر چه خواست
 کرد از امام ناس بزدلین بنو ل
 ماز و نیشا برفن سوی من کرد
 نغان کهنل خدمتسا ناکه وصول
 اراستند محمل رنگین ز بهر شان
 ز پد چه دبد گفتن همی فرقه جلول
 نالایقست محمل رنگین ز بهر ما
 با خننه که کوه بنار دشدن حول
 کردند پود هماغاری سپا و کرد
 هر با نوی یکج عمارتی وطن ملول
 از راه کربلا سو مقصد وانشدند
 بهر بارف شه لیشنگان عجل
 ناز چه بر کدشت لیر اهل بیت

کردن بخت بیاورد که بر این بول
 زانسان سوزنیا منت بیاورد
 در عالم غنا صبر در عالم عجز
 ز بپ ز کمر دیا بپدر اینک
 با کربا خطاب بجا و رخص کرد
 بند بختا و ستم
 از کربا که فاکت نام این
 بکشی کوش و خوش بخت کون
 چون بجا ما از ان خوانست فاکت
 ن بختا بجا سوزان خوانست

سرمه

سرمه بخت نام نوباد و حسین
 ماه نوحیت طلعت بواوه حسن
 خفته بخت در نونلک در فلک شهر
 رفته بیا در نوحین در چمن بهمن
 چون در نو کلبوا علی شد بخت
 خوشبو کشت خاک نوحی ناه ختن
 ناخود چه مفر ل نو که در سزمین نو
 تنها حلاز سرتند سرها حلاز ن
 شاهیکه بود زینت غوش مصطفی
 بپس کون گرفته در غوش بون
 کردون ز کمر بر سر افراشت نیا
 باد از غبار بر بدش یافت پیر من
 مهر رخس که در نونهان شد بر نجا
 در روز سنجهر بر نابد از کفن

در نوحین چند سیرم و سیم
 خوش داشتان که هفت و صد
 زان بخت کشته و زار نوان
 سوختند فاقله کربلا و ان

بند بختا و ستم

پیرن شهر دار کشادند فاقله
 مغربه کار و نوحین و شعله
 افراشتند خیمه اهل حرم
 زان بخت سیرم و سیم سالار فاقله
 آمدنست بخت بختا و ستم
 با افتاب نور رخس در رجاله

منزود بالمشیر که در شاعری را
 کرنا که هست با یک خود ما ثله
 بفرمود در مصیبت سلطان دین بگو
 که خواندنش قند بود بام و لوله
 رو در قند کوی بگویم شعرها بخوان
 باما بگو چه کردی که معامله
 بر کو که می رسید سفر کرده کان زاد
 از اسلک کرده نوشته از راه راه
 شده پاره نقش از تیغ چاک چاک
 شد شیر خواره شد بنجر حمله
 بیرون ز کوش فاطمه کردند کوشوار
 بر کردن می کنند نهادند سلسله
 آمد بشیر بام در مسجد رسول
 گفت ایچنین و کرد در مصطفی ملول

بنیاد بنیاد و بنیاد
 شد کشته آنکه بنیاد بنیاد
 جبریل در شمع غلام کینه بود
 بنیاد سر کبریا بنیاد
 کرد بنیاد کار و کنت بنیاد
 در خون بنیاد بنیاد
 بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد
 بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد
 بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد
 بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد

کثر

کثر کرد که منبسط خط عنبر بود
 و بنیاد کشته در سفره پهلوان که
 سنک بلبل زاد لایاب کینه توانیک
 می کینه بی پدا بسوی وطن
 او خ چه وقت بی پدا می کینه بود
 کشتن سازای کور کور اسیر
 با عزت پیران این چه کینه بود
 دشمن سرش نهاد بطشت زانچه
 در مجلس خور زان در فتنه بود
 خیزید کاهل بنیاد سیدان سفر
 بکمر بی برادر و یکسر بی پدر

بنیاد بنیاد و بنیاد

خلف مدینه را پیر سید انجیر بکوش
 بازار پر ز غلغله شد کوی پر خروش

بر کشته پیر جوان بزرگ وجود
 دیدن زلفش را سبزه پیر
 پیرانچه و امام چهارمین
 بنیاد بر سر و داسید بر سر
 از فلجی کوفه و از سر کشت
 سر کرد از سر خون دل کوه
 با قوم کندی بر اندام که آمد
 بر ضد ما از کوفه حیوانی
 بنیاد کوفیان سنگ بر ما
 ایضا از کینه و در دلا و دلا
 حوز دله عطفه فاسم که بر خون
 انداختند بازوی غیر زار و زار

فراغت کند و نه در راه
نشیند نام و کلام از کتبات
را که در راه می آید و نه در راه

بودند نشسته و شامها شامها در روز
زان پیشتر که جام شهادت کند و نو
سرباکلوی نشسته بر پندش از قضا
شاهیکه بویوسه که مصطفی کلوش
خبر نادر و احسن برآمد مرد وزن
بعضی در بد جامه و بعضی شده زهو
زان پس بخواه اهل قند امام ناس
بادست خویش کرد اشارت که پیش
با ما هر چه رفت شکبنا و شاکرم
ماد افندی صبر شکبنا پیش سرور
زان پس بشور و خیر البشیر شدند
از جور دشمنان ابر و شکوه کردند
بند پنجاه و ششم

در بند و یک گفتن و یک گفتن
با ایما الرسول زبور بنیاد
گشت نشسته کام حکم کوشه
نار و نوا و نوا و نوا و نوا
او از مکه شاه شاهی شاهی
نشان مبادت کنان اگر نسیا
بادشند حاشا نشسته او را بدیش
زان پس در آمد ز پی غارت و جنگ
کاهی سبک کرد در افشور و جنگ
کاهی خبر بدید بگو من نیا
او خچر و زبور که را بگو نیا

بر دل

بودند مرد وزن شو ماد و خه نگاه
در دل خلبی بی پند از اخذ نغم
بر سر نشسته در بد از اعتبار راه
ما را بپا داشت پیش سر بر خویش
خود بر سر بر نشسته به مارگاه
زان پس نهاد در سوی تربت بول
گفت ای خدیو که دل ندست با ما
بند پنجاه و هفتم
هر چه در حال بند خویش حکم بپرس
از خضر شمرده حال پیر پیر
تا کشکان بدشت بلا کربو ده
من بوده ام حکا بپشان سر پیر
از عاجزای کوفه و از سر گذشت تا
بکفصه تا شپک خشد دگر پیر

ای قاصد و بخت از بر چشم ز پیر
از کوه کان تو سفر کوفه و دمنو
بکوفه زانند سفر کن بکربلا
احوال نورد بد خیر البشیر
دارد سبکند در نصداد و خوش
حال کز شکسته مرغ سحر پیر
از چشم اشکار دل بفر ما
کردیم چون بویوسف شد گذر پیر
بال و برم و سنک خواست شکم
بازای و حال طایر و شکسته پیر
سیدای شبی بی نیا کوه کان
ای قاصد و بخت از بر چشم ز پیر

المر

ن بخت را بختا طیب با با نوى چنان
کردش هر زمان مدینه بفرمان

بنده پنجاه و هشتم

ان با نوى که بونى را سوده جفت
آمد شور و خه پنهان نهفت
بگدست شیشه که در او خال کر بلا
خوگشته بوشا چه در خا جو بخت
بگدست شفاطه خورد سال را
بگفته بود و از مرده در خوشا بخت
کردند چون شامه او را بد بخت
فریاد با نوان ملک اند فلک شفت
شد نازه در شان زملا فان فاطمه
از چشم اهل بیت کل اشک بر شفت
رفتند در شرار شا ازان سپهر

دامان شان

ن بخت در شرار دامان ملک
ابشاه بخت چون نکر جاکا نوى
لام ساری بر سر من بگو بخت
کردش و کوفه سار بخت
هر روز با بخت بخت بخت
پرسیده با نوان بخت بخت
کردند بخت بخت بخت

بنده پنجاه و نهم
بگدست و مصیبت بخت
فریاد با نوان بخت بخت
بخت بخت بخت بخت
بخت بخت بخت بخت
بخت بخت بخت بخت
بخت بخت بخت بخت

جم مرا که جز نوند اند کو شما
بی پرستی بخت و در شما بخت
پادشاه مرد و بخت بخت
بخت و بخت بخت بخت
ناسیل در غم شهادت از مرده
چشم مرا معانت بخت بخت
از خوش شهادت بخت بخت
بخت بخت بخت بخت
در حقیقت بخت بخت
او را بخت بخت و ال بخت
از بخت بخت کردن اعلا ملک
بخت بخت بخت بخت
بخت بخت بخت بخت

امان شان برانش و بر بختان ملک
بگدست و ماد بخت و بخت بخت
نور د بخت بخت بخت
بخت بخت بخت بخت
در مرگ فاسم علی عون بخت
کرمان ز بخت بخت بخت
الان ناله شان بخت بخت
شمال بخت بخت بخت
بخت بخت بخت بخت

بنده شصتم

بخت بخت بخت بخت
بخت بخت بخت بخت
بخت بخت بخت بخت
بخت بخت بخت بخت
بخت بخت بخت بخت
بخت بخت بخت بخت

اولا خلق را پناه و ابرو را پناه باشد
 در روز نبرد عیسی علیه السلام
 باز این چه شورش است که در خلق عالم است
 باز این چه نوحه و غرأ و چه مامت است
 باز این چه دستخیز عظیم است که زمین
 بی فتح و صوخواسته ناعرش اعظم
 کو باطلوع میکند از مغرب آفتاب
 کاشوب و نهای تران عالم است
 این صبح نبره باز در مندا ز کجا کزو
 کارجها و خاوجها جمله در هم
 که خوانمش فامت بنا بعد نیست
 این دستخیز عالم که ناسر محرم است
 در بار کاند که کجا ملال نیست
 سر نهادن سپاه بر انوی غم نیست

جن و ملک بر آید و می کند
 کو باغ ای شرف و اولاد می کند
 خورشید آسمان و زمین شود
 پرورده کنار در سوختن آتش
 بنده در قفس
 کشته شکت خورده طوفان کربلا
 در کجا و قوت داده بمیل کربلا
 که چشم در کار بر او فاش میکند
 خون میکند شاز سر او کربلا
 نگرند دست هر کس که او را
 فان کل که شد شکفته بلبس کربلا
 از آب هم مضایقه کردند کوفت
 خوش را ششاحر منم که کربلا

بودند

بودند و بود در همه سربا به همکند
 خانم ز خط آب سلیمان کربلا
 زان نشسته کان هنوز بیوف و می رسد
 منزله و العطش ز بیابان کربلا
 اه از دمی که لشکر اعدا نکرده شرم
 کردند و پیچید سلطان کربلا
 اندام فلک با نش غریب پسند شد
 که خنوع خصم در حرم افتاد بلند شد
 بنده سپاه
 کاش از فرمان سر آمدی کرد و نگوشت
 و پیچید که بلند شو پیشو شدی
 کاش از فرمان آمد از کوه نامکو
 سبل سپه که ز زمین مهر کون شد
 کاش از فرمان زاده حکم شواهل بدید

یکشعله برن خور کرد و دود شد
 کاش از فرمان که ایچر کن کرد و آتش
 سیم و آرد و زمین بیس کون شد
 کاش از فرمان که میگرد و شد
 جان جهانان هر زن بر و شد
 کاش از فرمان که کشتی الی بنو شد
 عالم تمام غرق در باخون شد
 این مقام کو فتنه دیر و فتنه
 با این علم معامله دهر چو شد
 الی بنو چه دست نظام بر آوردند
 ارکان عرش را بر زلزل آوردند
 بنده چهارم
 بر خوانم چه عالمیان در صلا
 اول صلا بسلسله انبیا
 زدند

فوت با و پناه سپیدان طپند
 زان خونی که بر سر خدار دند
 پیرانی خاک الما بر زمین
 امروختند و بر حسن بختی دند
 و آنکه سر زنی که ملک بحرش بود
 کند از مملکت و در کربلا زدند
 و زنبش سینه در اندشت کوفیان
 پس تخلص از کاشن ابدال دند
 پس خونی که بر سر مصطفی درید
 بر جان نشسته خلفه رضی دند
 اهل حرم دریده گریه کشاده مو
 میزاد بر در حرم کبریا زدند
 روح الامین نهاده برانوسر حجاب
 نار بکشد دینا و در و افتاب

بند پنجم
 چون خوار نشد او بر زمین
 جوش از زمین بدو عین
 نرسد بکشد که خانه ایمان شود
 از این شکست که بر زمین زدند
 تخلص بلباب چرخش از زمین زدند
 طوفان با بمان از غبار زمین زدند
 باد اعتبار چون بر فلک هفتمین زدند
 گرد از مدینه بر فلک هفتمین زدند
 یکبار جامه در حرم کبریا زدند
 چون خنجر بلیه کردند و نثار زدند
 پس شد فلک ز غلغله جوی خورشید
 ز اینها بختش روح الامین زدند

کرمان

کرد انجبال و هم غلط کار کار غبار
 نادانان جلال جهان را فرین رسند
 منان ملال که بر سر زانند و الجلال
 او در دل است و هیچ کی نیست بهیلا

بند ششم

مهرسم جزای فانی او چون دم زدند
 بکاره بر جریه رحمت فلم زدند
 دست عتاب خود بد از اسبین
 چون اهل بیت سب اهل بیت زدند
 اه از دمه که با کفن خود چکار خاک
 الی بی چه شعله اش علم زدند
 میزاد از از زمان که جوانان اهل بیت
 کلکون کفن بعرضه محشر فلم زدند
 جمعیکه زد بهام صفتش شو کربلا

در حشر خفتن آن صفت بهمن
 از صاحب و چه نفع کند تا
 آن ناکسان که بر سر جگر زدند
 ز سم کربن کاه شمع از حشر
 دارند شرم که خنودم زدند
 پس بر سنا کنند سر را که جگر
 شود عیار کس و بش از اسب
 بند هفتم
 دوزیک شد بنیز من ز کوا
 خورشید سر برهنه بر آمد کوا
 موج چرخش آمد بر جوی کوا
 ابروی مبارک آمد و بگریه ز کوا
 کفنه تمام زانکه شد خال طین

گفته فناد از حوکت چرخ بی قرار
 عرش اینچنان بلرزه در آمد که چرخ
 افتاد در گمان که قیامت شد آشکار
 از خیمه که کسب و حور شرط ناب بود
 شد سر نگون ز باد مخالف عبا ببار
 جعبه که بایر عملشان داشت جبریل
 گشتند عمارتی و محل شتر سوار
 نا آنکه میزد این عمل از آمدن سول
 روح الامین زر و بی کشت شرمنا
 و آنکه در کوفه جیل حرم رویشام کرد
 نوعی که عفل گفت قیامت قیام کرد

بند هشتم

هر یکا چو ره انکار و ان فناد
 شور و شور واهرادر گمان فناد

هم بایک نوع غافلانه در چرخ نماند
 هم که به بر ملا با غفلت فناد
 هر جا که تو اهوئی از دست فناد
 هر جا که تو طاری از آتش فناد
 شد و خسته که شوفا میگرد
 چون چشم اهل بیت بران گشت
 هر چند برین شهادت چشم کرد
 بر زخم کار می بر ستان فناد
 آگاه چشم بغیر از اهل بیت
 بی کس شرفا مام زمان فناد
 بی اختیار نغمه انداختن

سرد چنانکه انش و در جها فناد
 پس یازبان پر کله ان بضعه البو ل
 رو در مدینه کرد که با ابها التو ل

بند نهم

این کشته فناد بهام و حسین
 و بن صد گشت باز ده دوزخ حسین
 این تخیل ز کراش چنانست و شکی
 دو دوزخ زمین رساند بگرد حسین
 اینها فناد بهادر با خون که هست
 از موج خوان او شد جی و حسین
 این خشک لب فناد منوع از فناد
 کز خون او شد کلکون حسین
 این شاه کم سپا که با جیل شد
 خراگاه از این جهار ده بیرون حسین

این فال بپایان که چنین مانده
 شاه شهید نمانده مد حسین
 پس رو در بیض زهر خطا کرد
 مرغ هوا و ماهی و با کجا کرد

بند دهم

کوهن شکست و لان حاتم
 مار از عزی بیگم خاشا بیوز
 اولاد خون را که شمع اعتراف
 در در طه عفو بت اهل غایب
 در خلد بجهاد و کون استیز
 و نهجهام صا شبایر ملا سیر

خون در اچه ابرو و شان بکر بلا طوفان سبیل منه موج بلا بین تنهای کشکان همه رخا خونگر مرها سردان همه بر پیرهای النه که تو بر و شر و بی مدام بک نیزه اش دوش مخالف جدا بین ان زن که بود پرورش در کار تو غلطان بخاک معر که کسر بلا بین بابضعه الرسول زاین زباد داد کو خاک اهل بیت سالت بباد داد	وز کین چهل در این شهر کام ز بداده انگشت بین بنکر که فضل که دل ساز کرده در طعنت بر لب لب که باغچه بباد کرده خصم تو آمد کرده این زاده زاده بکرده است یک من و این عمل که نوشد کرده بهر کسی که ببرد رخت شاد و باغی که بکشد
بند باقر در هر اچرخ غافل که چه بیند کرده	

بدرمنا

ماد تمنا دین توانگر دایچه نو بامصطفی و حیدر اولاد کرد حلفی که بود بوسه که مصطفی برا از درده اش بخیر فولاد کرد مرسم نو زاد مکه بخیر آوردند وزالش نو دود بخیر آوردند	درد بد اشک صبا غو باب خواموش غنیمت که از این نظم کرد در زمین ز اساتید که کون خواموش غنیمت که ز تو توانا ازاه سر ما بمالما افتاد خواموش غنیمت که فلات یک در باهر از مرتبه کلک و خبا خواموش غنیمت که ز در دهم جبریل از روی پیر خا بلند
بند باقر در هر خواموش غنیمت که از این نظم کرد	

تا چرخ سفله بود خطای چنین نکرد
بر هیچ امر بد جفائی چنین نکرد

فی المراتی فکر کلام الفانی

بار دهر خون زد با چسار و زوش
از غم کدام غم غم سلطان کربلا
نامش چه بد حسین ز نژاد که علی
ما مش که فاطمه حدیث که مصطفی
چون نشد شد بد بیکجا دشمنان را
کی عاشق محرم پنهان خفا نه بر ملا
شکسته شد نه روز چه هنگام وقت

خود

شد از کار و بد شریک از وفا
سپید گشته شد کس از این بد داد
که نه از چه چشیده ز شیشه فنا
مظلوم شد شهیدان با هم و خدا
کاش چه بد شد با این بیکجا
این ظلم که کرد بر این بد بیکجا
دو لاله شد کین از نقطه فنا

خود کرد این عمل نه فرستاد نامه
نزد که نزد زاده مرجانه دغا
این ز یاد زاده مرجانه بد نعم
از کشته نزد بخلف نکرد لا
این نابکار کشت حسین بد شویش
نه اور وانه که دسپه شو کربلا
مهر سپه که بد عمر سعد برید
حلقه ز فاطمه نه شمر بیکجا
خنجر بر بد خنجر او را نکرد شمر
که از چه پس بر بد نه بد افت از او

بهر چه بهتر که شود خلق از تیغ
شرط سقا علیش چه بود و بیکجا
کس کشته شد هم از پیر از بد و فنا
دیگر که نه برادر دیگر که فنا
دیگر که نه بد شمر او را شمر که فنا
بیکجا چون بد و نعم ز رخ مبتلا
ماند او بیکر برای بد و فنا
باعتز و احشام نه باز کشت عبا

شکانه از آن رحم نداشت اندر
 ز نیب سکنه فاحه کلثوم بنوا
 برین لباس داشت بلبل کزدار
 بر سر عامه داشت بلبل اشفا
 پیاد بد بلبل چه دوا داشت اشفا
 بعد از دوا غداش چه بلبل خون دل غدا
 کس بود هوش بلبل اطفا
 پدر

دیکچه که بکشد کشت
 ادا و حذر
 از دینت زان چه بجا ماند بود
 در چنین
 طوشت کم کردن و خطا غنم
 کیا
 که بر این گم کند بچون بهود نه
 هند و نریب پس است نه فریاد این
 خفا

فایز

فایز است فایز این شعرهای
 خواهد رحمت از که زکی صف

عالم شد صفت سر و در و از در بند محشر رضوان الله
 علمها در یوم ستم شهر نه بعد از الحرم
 علی یقین العباد من العابدین
 شفیع الخوائس
 سنه ۱۲۹۶



۴

۲۰۷

مجلس شورای ملی
کتابخانه
مجلس شورای ملی
تاسیس ۱۳۰۲
کتابخانه

نشریه
خاندان عالیشان
وینا
مجلس شورای ملی
تاسیس ۱۳۰۲
کتابخانه

